

دیلیام شکسپیر

اتللو

ترجمہ م. ا. ا. بہ آذین



چاپ سوم این کتاب در آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و سه در چاپخانه
بانک بازرگانی ایران - تهران انجام پذیرفت

اتللو تراژدی بزرگ شکسپیری نیاز از
توصیف و معرفی است شاید حاجتی
نباشد که از ترجمهٔ زیبا و امین م.ا. به آذین
نیز سخنی گفته شود به سبب تقاضای
خواستاران چاپ دوم این کتاب به چاپ
رسید و در مدت بسیار کوتاهی نایاب
گردید و اینک چاپ سوم این اثر تقدیم
دوستان آن میگردد.

گفتار مترجم

چرا تراژدی «اتللو» پس از گذشت سالها با وجود کهنگی و آهنگ شکوهمند زبان و نیز آنهمه دگرگونی که در اخلاق مردم و در نحوه تلقی شان از وظایف و ناشوئی پدید آمده تا به این حد زنده است؟ ارزش انسانی این اثر در چیست که هنوز آنرا نه تنها پذیرفتنی بلکه مانند خود زندگی حتمی و ضروری میسازد؟ ظاهراً علت آن است که شکسپیر، بی آنکه تأکید خاصی روادارد و از حدود يك دواشاره ضمنی که بسیار زود از آن میگذرد فراتر رود، گره حوادث را در جایی قرار داده که نقطه فاجعه را طبعاً در خود می‌پروراند. ریشه سر نوشت تلخ سرداره فریسی و همسر جوان و اشراف زاده اش را همان در پیوند این دو باید جست که پیوندی است از دوسو خلاف عادت... زن و مردی از دو نژاد مختلف یکی تازه شکفته و دیگری سالمند... و ناچار ضعیفی در خود نهفته دارد که از رخنه آن دمدمه هر بدخواه و وسوسه هرانديشه ناروا مجال نفوذ مییابد. از همین راه است که دیوحد بردلی سرشار از محبت چیره میگردد و دستی که جز نوازش نمیدانست گلوئی ناز پرورده را چنان میفشارد که راه نفس بر او میبندد. در این میان زود باوری اتللو با فریبکاری یا گو یا صفای جان بیخبر دسد موانا که همچون فرشتگان حتی گمان بدی بر کسی نمیبرد البته نقشی دارد. ولی محور حوادث همان ضعیفی است که اتللو

بنوان «شوهر دسد مونا» در خود می‌شناسد. در آغاز که یا گو با زبان قسوسا می‌خواهد تخم بدگمانی در دل او بیاشد، اتللو از جمله می‌گوید: «برازندگی ناچیز من بر آنم نمی‌دارد که کمترین ترسی به دل راه دهم یا از وفاداریش به تردید افتم، زیرا با چشم باز مرا اختیار کرد.» ولی ایمان به «نابرازندگی» خود بزودی این اطمینان را از او سلب می‌کند: «شاید از آن رو که سیاه چرده‌ام... شاید از آن رو که زندگیم رو به نشیب دارد... زخم از دست رفته و فریبم داده است.» این همان دلدادۀ کامیاب و همان سردار فریورزند پرده‌اول است که مانند شیر در طعمۀ خود چنگک انداخته او را برغم پدری قدرتمند تصاحب کرده بود و اینک ناگهان آنچه را که خود میدانسته اما حتی در اندیشه بدان اعتراف نمی‌کرده است بدینگونه بر زبان می‌آورد. همین آگاهی دردناک همه‌کاری را از جانب دسد مونا در چشم وی ممکن مینماید و برای آنکه این احتمال بدل به یقین گردد کافی است که یا گو با وسوسه‌های خود اندیشه نهفته سردار مغربی را به روشنائی شعور بکشانند و بدان نیروی زندگی و عمل بدهد.

از این پس همه اشخاص اصلی نمایشنامه... و از جمله خود یا گو که در آغاز فقط می‌خواست است «زن به زن با اتللو برابر آید» و ضمناً رودریگورا همچون «کیسه پول» خود دم دست داشته باشد... بان گوی غلطان در سراسیمگی بسوی سر نوشت حتمی خود می‌تازند و بتدریج که پیشتر می‌روند شتاب بیشتری در ویرانی و انهدام نشان می‌دهند.

شاید اختلاف نژاد یا تفاوت سنی دو همسر امروزه مسئله عادی شمرده شود. ولی آنچه بر ضعف موقعیت اتللو می‌افزاید این است که پیوند او و دسد مونا نه از روی حسابگری‌های معمولی بلکه در اثر عشق صورت گرفته است. اتللو همسر خود را با شور متلاطم و مضطرب پیران دل‌باخته دوست میدارد و دسد مونا خیره‌دلآوری و مردانگی او شده است و همین عشق نامتناسب و لرزان که سرانجام به فاجعه می‌انجامد دارای حقیقتی بس زنده است که هنوز تا قرن‌ها ارزش انسانی خود را حفظ

اتللو از متن انگلیسی کلیات آثار شکسپیر ، چاپ دانشگاه
آکسفورد ، به فارسی برگردانده شده است . راهنمای من در این
کار دو ترجمه فرانسوی از این اثر بوده که یکی از آن دو برای
استفاده جوانان و دانشجویان پرداخته شده است و در بسیاری از
موارد انحراف آشکار و حذف و اضافه واقعا ناگوار که حتی بهانه‌های
اخلاقی نمیتواند مجوز آن باشد نشان میدهد ، و دیگری ترجمه
بسیار امین و رویهم شیوایی است که از رننه لومنی پیاشو -
René-Louis Pichaud از منتقدان تأثیر سوئیس پیادگار مانده
و پس از مرگ او بسال ۱۹۴۹ در ژنو بچاپ رسیده است و جز در
چند مورد بسیار جزئی از متن انگلیسی دور نمی‌شود .

اینک چند نکته که تذکر آن ممکن است مفید باشد .

۱ - نامهای خاصی که در نمایشنامه اتللو بکار رفته ایتالیایی
است و من همه را با همان تلفظ ایتالیایی ضبط کرده‌ام نه انگلیسی .
۲ - در ترجمه سرودها و اشعاری که شکسپیر در این اثر
آورده است نهایت کوشش من در آن بوده که هر چه بیشتر عین
مفهوم گفته او را به نظم در آورم و خود میدانم که این قید رعایت
امانت ترجمه را بنمائی ممکن نمیسازد و شاید مستوجب خرده -
گیری وطن هم باشد .

۳ - شکسپیر در دو سه جا بمنظور ایهام با معانی مختلف

يك کلمه بازی کرده است ، که ترجمه آن به همان صورت یا بکلی
متعذر بود و یا نمیتوانست چندان لطفی برای فارسی زبانان داشته
باشد . بناچار تا حدی که مقدور بود کوشش بعمل آمد تا بطریقی
همچو ایهامی ایجاد شود . از جمله طی سیزده سطر اول صحنه
چهارم از پرده سوم در گفتگوی د لئک و دسد مونا روی معانی
To lie (قرار داشتن ، دراز کشیدن ، دروغ گفتن) و نیز
To be edified (مستحضر گشتن ، براه هدایت افتادن)
بازی شده و ترجمه فارسی بناچار در اینجا از متن انگلیسی دور
افتاده است و از آن گذشته جنبه متلك آن هم بسیار رنگ پریده تر

از اصل انگلیسی در آمده است . يك جای دیگر نیز در
صحنه اول پرده چهارم آنجا که یاگو «خیانت» دسدمونا را
برای اتللو مجسم می‌سازد شکسپیر بازمعانی مختلف **To lie**
(خوابیدن و دراز کشیدن، دروغ گفتن و تهمت بستن) را بکار
میگیرد و ایجاد چنین ابهامی، آن هم تنها با يك کلمه همانگونه
که شکسپیر کرده، ظاهراً برای مترجم فارسی زبان غیرممکن
است . از اینرو در اینجا نیز ترجمه از اصل کمی منحرف شده
است .

با اینحال میتوان مدعی بود که ترجمه حاضر کامل ترین
ترجمه‌ای است که از اتللو صورت پذیرفته و تا سرحد امکان در آن
رعایت امانت شده است .

استقبالی هم که از چاپ اول و دوم این نمایشنامه از جانب
خوانندگان بعمل آمده نشان میدهد که تا حدی پسند افتاده
است .

متن چاپ حاضر «اتللو» گذشته از پاره‌ای اختلافات ناچیز
و دستکاریهایی که بمنظور زیبایی کلام صورت گرفته همان متن چاپ
نخست است . با این همه ترجمه حاضر نمیتواند خالی از لغزش
باشد و هرگونه راهنمایی موجب کمال امتنان خواهد بود .

م . ا . به آذین

ويليام شكسپير

اتللو

مفربي و نيز

ترجمه: ۰۱۰۴ به آدين

اشخاص نمایشنامه :

Doge	فرمانروای ونیز	دوجه
Brabantio	سناتورهای دیگر و سناتورهای دیگر	سناتور برابانسیو
Gratiano	برادر برابانسیو	گراسیانو
Lodovico	خویشاوند برابانسیو	لودو ویکو
Othello	از بزرگان مغرب، در خدمت دولت ونیز	اتللو
Cassio	معاون او	کاسیو
Iago	افسر پرچمدار او	یاگو
Roderigo	نجیب زاده ونیزی	رودریگو
Montano	فرماندار قبرس پیش از اتللو نوکر اتللو	مونتانو دلک
Desdemona	دختر برابانسیو ، زن اتللو	دسدمونا
Emilia	زن یاگو	اهیلیا
Bianca	معشوقه کاسیو	بیانکا

چند افسر و نجیب زاده و پیک و نوازنده و جارجی و دریانورد و خدمتکار .

صحنه پرده اول در ونیز است ، و باقی نمایش در بندرگاه قبرس جریان مییابد .

پردهٔ اول

صحنه يك كوچه‌ای درونیز

رودریگو و یاگو وارد میشوند.

رودریگو اه! دیگر چیزی با من مگو. از تو، یاگو، که پولم را چنان در اختیار داشتی که گوئی بند کیسه‌ام بدمت تو بود، بسیار ناجوانمردانه میدانم که از این کار خبر داشته‌ای.

یاگو خدایا، شما که نمیخواهید سختم را بشنوید. اگر از چنین چیزی حتی بو برده باشم، سزاوار نفرتم بدانید.

رودریگو خودت به من گفتی که از او کینه بدل داری.

یاگو هر گاه جز این باشد پستم بشمارید. سه تن از بزرگان شهر بخودزحمت داده نزد او رفتند و کرنش کردند تا مرا معاون خود کند. و بمردانگی سوگند، من به ارزش خود واقفم و شایسته مقامی کم از این نیستم. ولی او، بس که مست نخوت و پای‌بند

اغراض خویش است ؛ باسخنان پر طمطراق
 که بطرزی نا هنجار به اصطلاحات جنگی انباشته
 بود خاک در چشمشان کرد و سرانجام و اسطه‌های مرا
 با این کلام نومید باز گردانید : « باور بفرمائید ،
 افسرم را قبلاً انتخاب کرده‌ام . و امل این افسر
 چگونه لعبتی است ؟ براسنی ریاضی دانی بزرگ .
 مردی بنام میکل کاسیو ، اهل فلورانس ، تقریباً به
 خوش آب و رنگی زنان ، کسی که هرگز فوجی را
 در میدان تعبیه نکرده است و بیش از فلان پیر دختر
 از تدبیر جنگ خبر ندارد ؛ گذشته از فرضیه‌های
 کتابی که از سناتورهای جبهه پوش هم بر می‌آید که
 باستادی او در آن باره داد سخن دهند ، هنر
 سپاهیگریش همه يك مشت یاوه است و عمل درکار
 نیست . با اینهمه ، اوست که انتخاب شده . و اما من
 که جانبازیهایم را بچشم خود در رودس و قبرس و
 دیگر سرزمین‌های مسیحی و خاک کفار دیده است .
 باید کنار زده شوم و پیش این و آن خاموشی گزینم ؛
 بازیگر ارقام بخوشی و میمنت معاون او میشود و
 من - خدا این مقام را بر من مبارك گرداند ! -
 باید افسر پرچمدار عالیجناب مغربی بمانم .
 بخدا ، ترجیح میدادم که جلادش باشم .

رودریگو

یاگو

نه ، چاره‌ای نیست : امروز وضع خدمت همین است ؛
 راه ترقی سفارش است و رفیق‌بازی ، نه شیوه گذشته

سلسله مراتب که در آن هر زیر دستی جانشین ارشد خود می‌شد. حال، آقا، خود قضاوت کنید که من واقعاً برای دلبستگی به این مغربی چه انگیزه‌ای می‌توانم داشته باشم.

من که در این صورت نزدش نمی‌ماندم.

رودریگو

یاگو

اوه! آقا، خاطر آسوده دارید؛ من در خدمت او برای آنم که مجال پیشرفتی بیابم. ما همه نمی‌توانیم فرمانده باشیم. و همه فرماندهان نمی‌توانند از زیردستان امید خدمت صادقانه داشته باشند. چه بسا چاکران خوش خدمت چاپلوس می‌بینید که بر غبت سر به بندگی فرود می‌آورند، و درست مانند خر عمر خود را برای مشتی‌گاہ در راه خدمت صرف میکنند، و همین که پیری در رسد رانده میشوند. این دسته نوکران صدیق در خورتازیانده‌اند. اما دیگران هم هستند که هر چند شکل و ظاهر وظیفه‌شناسی بخود میدهند تنها در پی سود خویشند، و با خدمت نمائی نزد سرور خود بحساب او پوستی نو می‌کنند، و پس از آنکه تریج قبایشان زربفت شد، اگر کرنشی هست بخود می‌کنند. این گونه مردم باز روحی دارند؛ و من خود را از این زمره می‌شمارم. و همچنانکه شما، آقا، بی‌یقین رودریگو هستید، من هم اگر مغربی می‌بودم دیگر نمی‌خواستم یا گو باشم از اینرو، اینک که نزد او هستم، تنها به خودم خدمت می‌کنم. خدا

گواه است که این کار نه از سر محبت یا وظیفه شناسی است، بلکه من با تظاهر به این هر دو رهسپر مقاصد شخصی خویشم. چه اگر ظاهر کارهایم می‌بایست نیت حقیقی‌ام را فاش سازد و چهرهٔ روحم در رفتار و کردار بیرونم هویدا گردد، بزودی می‌باید قلب خود را بر سر آستین بگیرم تا هر کلاغی بتواند بر آن متقار زند. نه، من آن نیستم که مینمایم.

راستی که این مغربی لب‌کلفت، اگر این‌گونه موفق شود، بخت بلندی دارد.

رودریگو

خوب، پدر دختر را صدا بزنید؛ بیدارش کنید و بسر وقت او بروید؛ خوشی را در کاش زهر گردانید، نامش را در کوچه‌ها فریاد بکشید، خویشان دختر را بشورانید، و او را، با آنکه در چنین آب و هوای خوشی بسر میبرد، با هزاران مگس معذب دارید و آنقدر زحمت افزائی کنید که شادیش اگر چه برآستی شادی است باز اندکی رنگ بیازد.

یاگو

خانهٔ پدر همین جاست؛ بلند صداش می‌زنم.
بلی صداش کنید؛ با همان لحن هر اسان و همان فریاد سراسیمه وار شب‌هائی که از غفلت دیده بانان آتش در محله‌های پر جمعیت می‌افتد.

رودریگو

یاگو

اوهوی! برابانسیو! سینیور برابانسیو، هو!
بیدار شوید! اوهو! برابانسیو! دزد! دزد! خانه‌تان

رودریگو

یاگو

را واری کنید ، پی دخترتان ، پی کیسه های
پولتان بگردید ! دزد ! دزد !

(برابانیو دم پنجره بالا ظاهر می شود.) این فریادهای
وحشت آور چیست؟ چه اتفاق افتاده ؟

سینیور ، اهل خانه تان همه هستند ؟

چطور ؟ برای چه همچو سئوالی می کنید ؟

اخر ! شمارا دزد زده است ، آقا . اگر از نام و ننگ

خبر دارید ، ردای خود را بتن کنید : قلبتان را
شکافه اند ، نیمی از روحتان را برده اند . حالا ، همین
حالا ، هم اینک قوچ پیر سیاهی در میش سفیدتان در
افتاده است . بر خیزید ؛ بر خیزید ! مردم شهر را
که در خواب ناز خروپف سر داده اند به بانک ناقوس
بیدار کنید . و گرنه دست ابلیس در کار است تا شما
را به مقام پدر بزرگی برساند . بر خیزید ،
می گویم .

چه ! مگردیوانه شده اید ؟

سینیور بسیار محترم ، آیا صدای مرا شناختید ؟

نه ، چه کسی هستید ؟

من رودریگو نام دارم

نه خوش آمدی ، نه صفا آوردی . مگر منعت نکرده
بودم که بیش از این گرد خانه ام نگردی ؛ یا مگر
بزبان خوش و واضح از من نشنیده بودی که دخترم

برابانیو

رودریگو

برابانیو

یاگو

برابانیو

رودریگو

برابانیو

رودریگو

برابانیو

در خور همچو توئی نیست؟ و اینک دیوانگی و مردم
آزاری تو را بر آن داشته که با سری سنگین از باد-
پیمائی و شاد خواری بیائی و خواب و آسایش ازمن
بگیری .

آخ ! آقا ، آقا !

ولی باید مطمئن باشی که شہامت من و اعتبار من آنقدر
هست که تو را از کرده پشیمان کنم .

آقای مہربان من ، تنگ حوصلہ نباشید .

آخراز کدام دزدی با من سخن میگوئی ؟ اینجا و نیز
است و خانہ من کومہ روستائی نیست .

برابانسیوی بزرگوار ، من با روحی سادہ و پاک بسوی
شما آمده ام .

آخ ! شما ، آقا ، از آن کسان هستید کہ اگر شیطان
دستور دہد از بندگی خدا روی می تابد . شما مارا کہ
برای خدمت نزدتان آمده ایم راہزن می پندارید ،
و بہ همین بہانہ میگذارید دخترتان زیر دست و پای
آن اسب بربری بیفتد . لابد میخواستید کہ نوہ هایتان
برای شما شبہہ بکشند ، یا از میان اسبان تازی و اسپانیائی
خویشان تازہ ای پیدا کنید .

تو بی سروپا دیگر کہ هستی ؟

آقا ، من آنم کہ آمده ام بہ شما بگویم ہم اکنون
دخترتان با آن مغربی شکل جانوری دو پشنہ بخود
می گیرند .

رودریگو

برابانسیو

رودریگو

برابانسیو

رودریگو

یاگو

برابانسیو

یاگو

برابانسیو

یاگو

برابانسیو

رودریگو

ای پست !

وشما ، ای سناتور !

رودریگو ، جواب این همه را تو خواهی داد ! چون
تویکی را می شناسم ،

آقا ، حاضرم جوابگوی همه باشم . ولی تمنامیکنم
توجه بفرمائید . اگر - چنانکه تاحدی گمان میبرم
به میل و رضای خردمندانۀ خودتان بوده است که
دختر نازنین تان پاسی از نیمه شب گذشته ، بی آنکه
جز يك مزدور بی سرو پا ، جز يك کرجی بان ،
کسی همراهش بوده باشد ، نزد آن مغربی شهوتران
برده شود تا بههماغوشی رذیلانه اش تن دردهد ؛ باری ،
اگر خو خبر داشتهاید و این کار با اجازه شما بوده
است ، پس ما سخت گستاخی روا داشته در حق شما
ترک ادب کرده ایم ؛ ولی اگر بیخبر بوده اید ، رفتار من
خود گواه است که با ما به ناروا تندی می کنید . تصور
نفرمائید که من آنقدر از ادب عاری باشم که بیابم و
مقام شامخ شما را سبکسرانه به بازی بگیرم . باز هم
می گویم ، دخترتان ، هر گاه که خود به او رخصت
نداده باشید ، سخت عصیان ورزیده است . وظیفۀ خود ،
زیبائی و هوش و مقام خود را فدای آواره افساز گسیخته ای
کرده است که در این شهر و در هر جای دیگر بیگانه است .
تا زود است حقیقت کار را جويا شوید : اگر او را در
اطاق خود و یاد ر خانه بیا بید ، مرا از این که فریبتان

داده‌ام به دست عدالت بسپارید .

آهای، آتش ز نه بیفروزید ، مشعل بیارید ! آدم‌هایم
همرا صدا کنید ! این حادثه بی شباهت به خواب من
نیست : هم اینک از اندیشه آن به اضطراب افتاده‌ام .
مشعل ! میگویم ، مشعل !

برابانیو

خدا نگهدار . باید شما را تـرک کنم . بنظرم ، برای
مقامی که دارم شایسته و درست نیست که اینجا بمانم
و ناچار شوم بصد مغربی گواهی دهم . زیرا ، گرچه امکان
آن هست که از این پیشامد گوشمالیش دهند ، ولی
میدانم که دولت بی احتمال خطر نمیتواند از کار
بر کنارش کند . چه ، در امر جنگ قبرس که هم
اینک در جریان است ، چنان عوامل نیرومندی او را
بسه صحنه میکشند که آنها ، اگر چه در بیم جان
باشند ، باز کسی را به یال و کویال او ندارند که کارشان
را در دست بگیرد . از اینرو ، گرچه من مانند عذاب
دوزخ از او نفرت دارم ، باز بضرورت زندگی کنونی
خود باید بظاهر با او نرد محبت بیازم ، و این البته
چیزی جز فریب و بازی نیست . خوب ، شما برای آنکه
مطمئناً پیداش کنید ، جستجوهای خود را متوجه ساجیتاریا
سازید : من خود با مغربی آنجا خواهم بود . خدا
نگهدار . (بیرون میرود .)

یاگو

برابانیو با خدمتکاران مشعل بدست پائین ظاهر میشود :
راستی که مصیبتم حقیقت دارد : بلی ، رفته‌است ، و دیگر

برابانیو

باقی عمرم جز خواری و تلخکامی نیست . خوب ،
رودریگو ، تو کجا دیدیش؟ آخ ! دختر بدبخت !
گفتی با مغربی بود؟ دیگر چه کسی آرزو میکند پدر
باشد؟ از کجا فهمیدی که اوست؟ اوه ! فریم داد ، -
چیزی که به فکرم نمیرسد . چه گفت؟ آهای ، باز
مشعل بیارید! همه خویشان مرا بیدار کنید ! فکر
می کنی ازدواج کرده باشند؟

درحقیقت ، بگمانم ازدواج کرده اند .

رودریگو
برابانسیو

آی ، خدا ! چگونه توانست بیرون برود؟ آه ، که
پاره جگرم بهمن خیانت کرد ! ای پدرها ، از این پس
به رفتاری که دخترانتان پیش چشم شما دارند غره
نشوید . آیا افسونی هست که با آن بتوان خوی پاک
جوی و دوشیزگی راتباه کرد؟ شما ، رودریگو ، جایی
همچو چیزی نخوانده اید؟

چرا آقا ، درواقع خوانده ام .

رودریگو
برابانسیو

بروید برادرم را بیدار کنید . آخ ! کاش او اوابه شما
میدادم . یک دسته از شما این راه را در پیش بگیرید و
دسته دیگر آن راه را . ولی آیا میدانید کجا میتوانیم
به او مغربی دست یابیم؟

رودریگو

گمان میکنم بتوانم پیداش کنم ؛ بشرط آنکه بفرمائید
عده کافی باما باشند و خودتان هم بامن بیایید
خواهش میکنم ، راهنمایی مان کنید . از در هر خانه ای

برابانسیو

کماک میخوام ، و اگر لازم افتد میتوانم دستور بدهم.
آهای ، سلاح بر گیرید! افسر های کشیک شب را
زود خبر کنید! رودریگوی عزیزم ، برویم! قدر
زحمات شما را خواهم دانست . (بیرون میروند)

صحنهٔ دوم - کوچهٔ دیگر .

اتلو ، یاگو ، یا چند خدمتکار
مشعل بدست وارد میشوند .

با آنکه من به اقتضای حرفهٔ جنگی خود آدم کشته‌ام،
باز میدانم که کنه وجدان آدمی از ریختن خون عمد
بیزار است . حتی بدخیم آنقدر نیستم که گاه بخواهم
کار را بر خود آسان کنم . نه بار ، ده بار بدوسوسه
افتادم که پهلویش را به شمشیر بشکافم ،
همین که بود خودبتر است .

یاگو

آخر ، زبانش را نگه نمیداشت و چنان دشنامهای زشت
و خشم آوری دربارهٔ حضرت اجل میگفت که با آن اندک
پرهیزی که در خود سراغ دارم بزحمت توانستم
خودداری کنم . ولی ، آقا ، فرمائید آیا واقعاً ازدواج
کرده‌اید ؟ چه ، یقین دانسته باشید که این بزرگوار
اینجا سخت محبوبست و حتی به گفته‌هایش دوچندان

اتلو

یاگو

بیش از سخنان فرمانروا ارج و اعتبار می نهند. میتوان شمارا
مجبور به طلاق کند ، یا هر گونه اشکال و مزاحمتی
که قانون به وی امکان میدهد در کار شما فراهم آورد ،
و با آن قدرتی که در دست دارد میتواند باز بر فشار
قانون بیفزاید .

اتللو

بگذار خشم او بهر کاری توسل جوید . خدمت هائی
که من به این دولت کرده ام همین که بسخن در آید
فریادهای شکایت او را فرو خواهد پوشانید . و آنچه
هنوز کس نمیداند ، ولی هر گاه بدانم که مباحثات
بدان افتخار دیگری از بهر من است آشکارا خواهم
گفت ، این است که هستی من از کسانی سرچشمه میگیرد
که بر تخت شاهی پهلوی زده اند . از اینرو آن شایستگی
در من هست که بتوانم بی پرده دعوی مقامی به بلندی
آنچه در اینجا بدان رسیده ام داشته باشم . و تو ، یا گو ،
این را بدان که هر گاه عشق دسد موذای نازنین نبود
من به ازای همه گنجهای دریا آزادی و سبکباری خود
را با محدودیت و پای بند زناشوئی عوض نمی کردم . -
اما ، نگاه کن ، این شعله ها چیست که از آن سو پیش
می آید ؟

یا گو

پدر اوست که بیدارش کرده اند ، و آن دیگران هم
دوستانش هستند ، بهتر است شما به خانه بروید .
نه ، میخواهم مرا اینجا بیابند : مقام من ، عنوان من

اتللو

و پاکی روح من بدرستی گواهمن خواهند بود . ولی ،
آیا همانها هستند ؟

یاغو نه ، قسم به یانوس ^۱ ، گمان نمی کنم باشند .
کاسیو و چند افسر با مشعل وارد میشوند .

اتللو خادمان در گاه فرمانروا ، و معاون خود من ! دوستان ،
شب بر شما خوش باد ! خبر با خود چه دارید ؟

کاسیو سردار ، فرمانروا به شما درود میفرستد و خواهش دارد
همین دم بیدرنگ نزد او بشتابید .

اتللو چه گمان می برید ، مطلب چیست ؟

کاسیو تا آنجا که من حدس میزنم ، مربوط به قبرس است . باید

کاری عاجل باشد . ناوگان ما همین امشب ده دوازده
پیک بدنبال هم فرستاده اند که هر یک از پس دیگری
میرسید . بسیاری از سناتورها که بیدارشان کرده اند
هم اینک در حضور فرمانروا هستند . شما را هم بیتابانه
طلب کردند ؛ و چون در خانه نیافتند ، سناسه دسته گسیل
کرد تا همد جا از پی شما بگردند .

اتللو چه خوب شد که مرا جستید . اینک یک کلمه در خانه
بگویم و با شما بیایم . (بیرون میرود)

کاسیو بگو ببینم ، افسر ، او اینجا به چه کار بود ؟

یاغو راستش ، امشب کشتی بزرگی را در خشکی بچنگ

۱- Janus پادشاه افسانه‌ای لاسیوم که خدایان به او قدرت دیدن گذشته و

آینده بخشیده بودند . رومیان بنام او معبدهی ساختند و او را با سری که دارای
دوچهره بود نمایش میدادند .

آورده است؛ و اگر این غنیمت قانونی شناخته شود،
کارش برای همیشه رو براه است.

نمی‌فهمم.

ازدواج کرده است.

یا که؟

اتللو بار دیگر می‌آید.

با دس ... - خوب، سردار، می‌فرمائید؟

این من و اینک شما.

گوئی که دسته دیگری به جستجوی شما آمده‌اند.
برابانسیو است. سردار، مواظب باشید؛ بانیت‌بدی
آمده است.

برابانسیو، رودریگو و افسران بامشعل و سلاح وارد میشوند.

ایست!

سینیور، اینک مغربی.

بکشیدش، این‌را! (ازهر دوسو شمشیر میکشند.)

ها، رودریگو! بیائید، آقا. حریف شما منم.

این شمشیرهای رخشان‌را در نیام کنید، تا مبادا از شبنم
زنگ بزند. سینیور عزیزم، شما باموهای سفید خود بهتر
میتوانید فرمان برانید تا باشمشیر.

دزد بی‌آبرو، دخترم را کجا پنهان کرده‌ای؟ بی‌شک،
بس که ملعونی، افسونی در کارش زده‌ای. آخر، ازهر
کس که جوی‌عقل به سردارد می‌پرسم، آیا دختری چنان
پاک و مهربان و خوشبخت، دختری که از زناشویی روی

کاسیو

یاگو

کاسیو

یاگو

اتللو

کاسیو

یاگو

اتللو

رودریگو

برابانسیو

یاگو

اتللو

برابانسیو

مینافت و برسینه آنمه خواستاران برازنده و ثروتمند این شهر دست رد میزد، اگر به زنجیر جادو گرفتار نمی بود، هیچ امکان داشت که خود را مایه ریشخند همگان سازد و از سایه پدربه آغوش تیره همچون توئی پناه برد که بیشتر در خور وحشتی تا دل بستگی؟ سزاوار طعن عالمیان باشم اگر به عقل راست نیاید که افسون پلیدی در کارش کرده ای و با معجونها و معدنیاتی که اراده رانان توان میسازد دختر خام و جوان مرا فریفته ای. میخوام در باره این امر، که نه تنها محتمل بلکه پذیرفتنی و محسوس مینماید، تحقیق شود. از اینرو ترا همچون شیادی فریبکار، همچون کسی که برخلاف قانون دست به شعبده و جادو می آلاید، باز داشت میکنم و دست بسته میبرم. بگیردش! و اگر مقاومت ورزد، بزور شمشیر متقادش کنید.

اتللو

دست نگهدارید، هم شما که بمانید و هم آن دیگران. من اگر میبایست دست به شمشیر برم، بی آنکه کسی در گوشم بخواند، وظیفه خود را نیک میدانستم. - کجا میل دارید بروم تا به اتهامات شما پاسخ گویم؟ راست به زندان. تا روزی که قانون و آئین دادرسی مقرر دارد که بیائی و از خود دفاع کنی.

برابانسیو

اگر به فرمان شما گردن نهم، دستور فرمانروارا، که فرستادگانش اینک در کنار منند و برای پاره ای کارهای

اتللو

عاجل دولتی باید مرا نزد او ببرند، چگونه میتوانم
بجا آورم؟

افسر

سینیور ارجمند، راست است؛ فرمانروا در جلسه مشاوره
است، و یقین دارم که از پی خود جناب عالی هم فرستاده اند.
چه! در این ساعت شب، فرمانروا جلسه مشاوره دارد!
- ببریدش، کارمن سرسری نیست: این اهانت را خود
فرمانروا و هر یک از برادران سناتور من نمیتوانند
اهانتی بر خود شمارند. چه، هر گاه بتوان آزادانه چنین
دستبردهائی زد، بزودی بندگان زر خرید و کافران
برما فرمان خواهند راند.

برابانیو

(بیرون میروند.)

صحفۀ سوم - تالار مشاوره .

فرمانروای ونیز و سناتورها کنار
میز نشسته اند و چند افسر بخدمت
ایستاده اند.

فرمانروا در این گزارشها آن هماهنگی که بتوان بدان اعتماد
کرد نیست.

سناتور اول درست است، باهم اختلاف دارند؛ در نامه های من نوشته
است یکصد و هفت کشتی .

فرمانروا در نامه های من یکصد و چهل .

سناتور دوم و در نامه های من دویست فروند. ولی ، گرچه شماره

درست ناوها را بدست نداده اند، - و راستی هم در مواردی

که گزارش متکی به رؤیت است غالباً اختلاف روی

مینماید ، - بهر حال ، همه شان وجود ناوگان ترك را

که بسوی قبرس پیش میرود تأیید میکنند .

فرمانروا بلی ، قضاوت خود را تا حدی میتوانیم بر همین پایه

بنا نهیم. البته، تکیه ام بر اشتباه در شمارش نیست ، ولی

لب مطلب را باهمه مفهوم هولناکش تصدیق میکنم .

(از پشت صحنه) آهای ، آهای ، خبر !

يك ملوان

افسر

پیکي از جانب ناوگان .

(ملوان وارد میشود)

فرمانروا

خوب ، کار از چه قرار است ؟

ملوان

ناوگان ترك بسوی رودس بادبان کشیده اند ؛ این است آنچه سینیور آنجلو فرموده است تا به اطلاع دولت برسانم .

فرمانروا

درباره این تغییر عزیمت چه میگوئید ؟

سناتور اول

چنین چیزی به محك عقل راست نمی آید ؛ حیل‌های است برای فریب ما . هر گاه اهمیت قبرس را برای ترکها در نظر گیریم ، و از سوی دیگر بخاطر آوریم که ترکها بسی آسانتر میتوانند بر این جزیره که بیش از رودس بدان چشم دوخته اند دست یابند ، - چه فاقد آن برج و بارو و آن ساز و برگ جنگی است که رودس بدان مجهز است ، باری ، هر گاه بدین همه بیندیشیم ، دیگر تصور نخواهیم کرد که ترکها آنقدر نادان باشند که هدف مهمتر را که با اقدامی ساده و ثمر بخش میتوانند بچنگ آورند بگذارند و به مقابله خطری بروند که برایشان سودی دربر ندارد .

فرمانروا

نه ، یقین کامل حاصل است که مقصود رودس نیست .

افسر

و اینك باز خبرهای دیگر .

پیکي از راه میرسد .

پیک

سروران ارجمند و محترم ، عثمانی‌ها که راست بسوی جزیره رودس می‌رفتند در آن حوالی به گروه دیگری

از ناوها ملحق شدند .

سناتور اول همان است که من حدس میزدم . گمان می کنید چند فروند باشند .

پیک سی فروند ؛ و اینک از همان راه رفته باز می گردند و میتوان دید که رهسپار قبرس اند . سینیور مونتانو ، خدمتگذار صدیق و دلاور شما ، در نهایت احترام این خبر را بعرض میرساند و تمنا می کند که باورش دارند .

فرمانروا پس واضح شد که تهدیدشان متوجه قبرس است . آیا مارکوس لوجیکوس Marcus Luccicos در شهر نیست ؟

سناتور اول به فلورانس رفته است .
فرمانروا از سوی ما به او بنویسید که هرچه زودتر بر گردد و درنگ روا ندارد .

سناتور اول واینک برابانسیو و مغربی دلاور ، که می آیند .
برابانسیو ، اتللو ، یاگو ، رودریگو و افسران وارد میشوند .

فرمانروا ها ، اتللو ی دلیر ، باید بیدرنگ شما را بر ضد دشمن همیشگی مان ترکها بکار گیریم . (خطاب به برابانسیو)
شما را ندیدم : خوش آمدید ، سینیور شریف ؛ از رأی صائب و یاری شما محروم بودیم .

برابانسیو این منم که به یاری شما نیازمندم . حضرت اجل معذورم دارند ؛ ولی ، من اگر از بستر برخاسته ام ، نه باقتضای وظایف مقام من بوده است ، و نه از آن رو که چیزی

از این مهم که مشغولتان میدارد شنیده‌ام . افسوس ! من اینک پروای مصالح کشور ندارم . چه ، اندوه خود من همچون سیلابی مقاومت ناپذیر همه دردهای دیگر را در خود فرو میبرد و باز همانست که هست .

چرا ، چه شده است ؟

دخترم ! آه ، دخترم !

مگر مرد ؟

در دیده من ، آری . از راهش بدر بردند و از من دزدیدند ، با افسونها و معجونهایی که از شیادان میتوان خرید تباهش کردند . زیرا ، کسی که سرشتی ناقص و کور و کودن نداشته است ، جز با شعبده و جادو نمیتواند دچار چنین لغزش دیوانه‌واری گردد .

آنکس که با اعمال ناروای خویش دخترتان را فریفته و از نزد شما ربوده است ، هر که باشد ، این شما و این کتاب خونین قانون ؛ سخت ترین احکام آنرا خود بخوانید و بدلتخواه تفسیر کنید ؛ بلی ، حتی اگر پسر خود ما در این کار متهم باشد .

در نهایت فروتنی سپاسگزارم . آن کس همین است ، این مغربی گویا برای پاره ای مهمان دولتی به احضارش دستور فرموده‌اید .

بسیار مایه تأسف ماست .

فرمانروا

برابانسیو

فرمانروا

وسناتورها

برابانسیو

فرمانروا

برابانسیو

فرمانروا

وسناتورها

فرمانروا

برابانیو

اتللو

(به اتللو) در این باره شما بنوبه خود چه دارید بگوئید؟

هیچ ، جز این که درست همین است .

سروران بزرگوار و توانا و محترم ، خداوند گاران شریف و متبوع و نیکوکار من ! این که من دختر این پیرمرد را از خانه اش بدر برده ام کاملا راست است ؛ همچنین راست است که با او ازدواج کرده ام . گناه من در اصل و اساس همین است ، نه بیش . من در گفتار خود زخمتم و استعداد سخنان نرم و آراسته کمتر دارم . چه ، این بازوان من ، از آن زمان که هفت ساله بودم تا این نه ماهه اخیر که در تن آسانی گذشت ، همواره در میدان های جنگ در کار بوده است . از ینرو ، گذشته از گيرو دار جنگ و پیکار ، چیزی از این جهان پهناور نمیدانم ، و هر گاه بدفاع خویش سخن آغاز کنم کمتر میتوانم مقصود خود را به زیور عبارات بیاریم اما اگر شکیبائی و لطف شما دستگیر من باشد ، میخواهم داستان عشق خود را بنمائی ، بی هیچ پیرایه ، برایتان باز گویم . تا خود ببینید با چه معجونها و چه افسونها ، با چه عزایم و چه جادوهای نیرومند که گفته می شود بکار برده ام - در دل دخترش راه یافتیم .

دختری که هرگز گستاخ و بی پروا نبوده است ، دختری چنان آرام و آزر مگین که اگر آرزوئی در دلش بر میخواست از شرم سرخ میشد ، برغم سرشت خود و

برابانیو

جوانی خود، بر غم نژاد و مقام و همه چیز خود به کسی دل ببازد که از دیدن رویش بو حشت میافتد! نه، کدام عقل سخیف و ناقصی است که بگوید یک چنان مظهر کمال بر غم همه قوانین طبیعت میتواند دچار چنین لغزشی گردد! ناچار باید پذیرفت که این همه نتیجه جادو گریهای دوزخی است. و من بار دیگر تأیید میکنم که او با معجونهایی که در خون اثری نیرومند دارد، یا شربت هائی که به همین منظور بر آن افسون دمیده اند، دخترم را بدام کشیده است.

فرمانروا

این چیزی نیست که تنها به ادعا ثابت شود. باید دلایلی متقن تر از این احتمالات سست و این ظواهر ناچیز بر ضد او اقامه کنید.

سناتور اول

اینک شما، اتللو، بگوئید آیا به تزویر یا به عطف بر این دختر تسلط یافته و قلب او را گمراه ساخته اید؟ یا که پیوند جانهای شما به خواهش و تمنای صاقانه صورت پذیرفته است؟

اتللو

استعدادم کسی را به ساجیتاریایی بانوی من نفرستید، تا در حضور پدر بزبان خویش از من سخن بگوید. اگر در گفته های او گناهکارم یافتید، نه تنها اعتماد خود و مقامی را که به من ارزانی داشته اید از من باز گیرید، بلکه بگذار که حکم شما بر جان من روا باشد.

فرمانروا

اتللو

بروید و دسد مونا را حاضر کنید .

افسر، شما محل را بهتر میشناسید : راهنمایی شان کنید .
(یا گووچند تن از خادمان میروند.) اینک ، تا آمدن او ،
میخواهم به همان صداقت که در برابر خداوند به
گناهان خود اعتراف میکنم به سمع مبارک برسانم
که چگونه به این دختر زییادل باختم و چگونه او به من
عشق ورزید .

بگوئید ، اتللو .

فرمانروا

اتللو

پدرش دوستم میداشت ؛ چه بسا دعوتم میکرد و داستان
زندگیم را سال بسال ، از جنگها و حصارها و فراز
و نشیبی که از آن گذشته ام ، جویا میشد . و من آنرا
سراسر ، از روزگار گود کی تا آن دم که از من پرسش
کرده بود ، برایش میگفتم . سخت ترین اتفاقات و
پر شور ترین حوادثی که در دریا و خشکی بر من
گذشت ، همه را حکایت می کردم . از جمله آنکه
چگونه در حمله به رخنه باروئی سرموئی مانده بود تا
کشته شوم ، یا آنکه چگونه بدست دشمنان بیباک
افنادم و به بردگی فروخته شدم و سپس آزاد گشتم ؛
باری ، هر آنچه در طی سفرها و آوارگیها بر سرم
آمده بود . و من ضمن سخن میبایست غارهای ژرف
و بیابانهای بی بر و سنگلاخ های سخت و صخره ها و
کوههایی را که سر به آسمان میسایند توصیف کنم ؛ و

نیز آدمخواران و وحشیانی که یکدیگر را میخوردند، و مردمی که سرشان زیر شانه‌ها روئیده است. دسد مونا به شنیدن این داستانها سخت راغب بود. و گاه که کارهای خانه او را از مجلس ما دور میکرد، هر چه زودتر آنرا به انجام میرساند و باز میآمد و باولعی هر چه بیشتر سخنانم را می شنید. و من چون بدین امر توجه یافتم، در فرصتی مناسب توانستم او را شائق گردانم که باصرار از من بخواهد تا سرگذشت خود را بتمامی برایش نقل کنم. چه، او تنها قسمتهائی از آن را شنیده بود و بدان چندانکه باید دقت ننموده بود. من به تقاضای او تن دارم و با شرح مصائبی که در جوانی بدان دچار شدم چندین بار اشک از دیدگانم روان ساختم. پس از آنکه داستانم پایان رسید، فراوان از رنجهای من آه کشید و به کیش خود سوگند خورد که سرگذشت من شگرف، بلکه بالاتر از شگرف، رقت انگیز بوده است، بسی رقت انگیز. گفت کاش هرگز آنرا نمی شنید. با این همه آرزو داشت که خداوند او را همچو من مردی می آفرید. آنگاه از من تشکر کرد و گفت هر گاه کسی از دوستان من عاشق وی باشد، کافی است به او پیاموزم که داستان مرا برایش نقل کند تا خود نیز بدو دل بندد. از این کنایه من به سخن در آمدم. او برای مخاطراتی که با آن روبه رو شدم

دوستم میداشت و من از این که او دل بر من میسوزاند شیفتهٔ او شدم. این بود تنها جادویی که بکار برده‌ام. اینک هم بانوی من، که می‌آید: بگذار تا خود در این باره گواهی دهد.

دسد مونا، یاگو و خادمان وارد می‌شوید.

گمان می‌کنم چنین داستانی دل دختر مرا نیز نرم میکرد. برابانسیوی عزیز، با این پیشامد بخوشی بسازید؛ آری، با سلاح شکسته به جنگ رفتن بهتر است تا با دست خالی.

تمنا دارم به سخنان دخترم گوش دهید. اگر اعتراف کند که خود در این دلدادگی سهمی داشته است، نیست و نابود گردم اگر باز این مرد را بناروا سرزنش کنم! بیا، دختر نازنین. بیا اینجا. آیا میدانی در این محضر عالی پیش از همه از چه کسی باید فرمان ببری؟

پدر بزرگوارم، من اینجا خود را در برابر وظیفهٔ دو گانه - ای می‌بینم. زندگی و تسربیت من از شماست. و این هر دو به من آموخته است که تا چه حد باید شما را محترم بشمارم. شما خداوند گارمنید، و من تا کنون دختر شما بوده‌ام. ولی شوهر من اینک اینجا است. و همان گونه که مادرم به وظیفهٔ خود عمل کرد و شما را بر پدرش رجحان داد، من نیز بر آنم که نسبت به سرور خود مغربی همان رفتار کنم.

خدا یارتان باد! کار من پایان پذیرفت. و اینک اگر

فرمانروا

برابانسیو

دسد مونا

برابانسیو

رای عالی باشد ، به کارهای دولتی پردازیم. البته، بهتر بود بجای آن که خود فرزندی در وجود آورم، کودکی را به فرزندی برگزینم . تو، ای مغربی ، بیا اینجا . اینک به طیب خاطر چیزی را به تو میدهم که اگر خود قبلاً بر آن چنگ نینداخته بودی صمیمانه از تو دریغ میداشتم . و تو ، ای گوهریکتای من ، کاری کرده‌ای که بجان از آن شادم که فرزندان دیگری ندارم ؛ زیرا ، فرار تو مرا به سختگیری و امیداشت و ناگزیر میشدم پایشان را به زنجیر بندم . حضرت فرمانروا، دیگر عرضی ندارم .

فرمانروا

بگذارید من هم مانند شما سخنی بگویم و پندی بدهم که بتواند جای پائی برای این دو دلداده باشد تا باز به سایه لطف شما راه یابند . وقتی که درمان نیست ، درد را باید پایان یافته دانست و آخرین امید را از آن برید . زاری از پس مصیبت گذشته نزدیکترین راه برای جلب بدبختی‌های دیگر است. آنچه روزگار میستاید نگهداریش مجال است ، اما شکیبائی لطمات سرنوشته را بمبازی میگیرد . کسی که مالش را دزدیده‌اند و لبخند میزنند ، خود چیزی از کف دزد میرباید ؛ و آنکس که بیپوده افسوس میخورد از مایه خود میدزدد .

اگر این است ، پس بگذارتر که قبرس را بگیرند!

برابانسیو

چه . تا زمانی که میتوانیم بخندیم آنرا از کف نداده ایم .
 این پندها را کسی بجان و دل می پذیرد که رنجش
 بسر رسیده است و همان میخواهد که از شنیدن آن
 تسلای دیگری بیابد . ولی آنکس که برای مقابله
 با بدبختی باید از شکیبائی نا چیز خود وام بگیرد ،
 باید هم آن بدبختی وهم این پندها را تحمل کند . این
 پندو اندرز که گاه شکر و گاه شرننگ است ، با همه
 تأثیر نیرومندی که بهر حال دارد دو پهلوی است . اما
 سخن نیز همه باد است ، و من تا کنون هرگز
 نشنیده ام که از راه گوش بتوان به قلب افسرده راه
 یافت . - عاجزانه تمنا دارم به کار های مملکت
 پردازیم .

فرمانروا

تر که با تجهیزات بسیار نیرومند روبه قبرس نهاده اند .
 اتللو ، شما بهتر از هر کسی از امکانات محل آگهی
 دارید . و با آنکه ما در آنجا افسری داریم که کاردانی
 او بر همگان معلوم است ، افکار عامه که فرمانروای
 بی چون و چرای اعمال ماست ، با اعتماد بیشتری شما
 را نامزد میکنند . ناچار باید رضا دهید که فروغ سعادت
 نوریان با طوفانهای سرسخت این لشکر کشی تیره
 شود .

اتللو

سنا توره های بزرگوار ، پنجه قهار عادت سنگ و فولاد
 میدان جنگ را بر من بنرمی بستر پر قو کرده است .

اقرار میکنم که در سختی هانت که من شور طبیعی و چالاکی خود را باز مییابم؛ والبته به جنگ حاضر با عثمانیان قیام خواهم کرد. اما، درعین فرمانبرداری، عاجزانه تمنا دارم دستور فرمایند موقعیت شایسته ای برای زخم فراهم گردد و منزل و خدم و حشمی که در خور مقام واصل و تبار اوست، به وی اعطا شود.

اگر خواسته باشید، میتواند در خانه پدرش بماند.
نه، من رضا نمی دهم.

من هم نمی خواهم.

خودم نیز نمی خواهم در خانه پدر منزل کنم، تا مبادا دیدار من بر او گران باشد و بیتابش کند. شما، ای فرمانروای مهربان، سخنان مرا به لطف گوش دارید و بگذارید تا رأی عالیشان پشتمیان سادگی و ناتوانی من باشد.

چه میخواهید، دسدمونا؟

این که من این مغربی را آنقدر دوست داشته ام که خواسته ام با وی زندگی کنم چیزی است که لغزش پاک از گناه و سر نوشت طوفانیم آنرا به جهانیان اعلام میکند. قلبم تنها به خصال مردانگی او تمکین کرده است. چهره اتللو را من در روح او دیده ام، و جان خود و سر نوشت خود را در گرو دلاوریها و افتخارات او گذاشته ام. پس، ای سروران گرامی، اگر مرا که

فرمانروا

برابانسیو

اتللو

دسدمونا

فرمانروا

دسدمونا

پروانه شبهای صلح ، بگذارد و خود به جنگ رود ،
از همه آنچه بخاطر آن بدو دل باختام محروم میمانم
و در غیاب وجود گرامیش باید با سختی های جدائی
بسوزم و بسازم . بگذارید تاهمراه او بروم .

اتللو

بدلخواه او رأی دهید . خدا گواه است که خواهش
من نه برای آن است که به کام و اشتیای خود برسم ،
یا آتش سودا های جوانی را که در من رو به سردی
نهاده است ارضاء کنم و خود لذتی ببرم ؛ بلکه تنها
برای آن است که با جوانمردی و شفقت به تمنای دل
او پاسخ گویم . خدا جان پاکیزه شمارا از این اندیشه
باز دارد که گمان برید با بودن او در کنار من از کار-
های بزرگ و خطیرتان غافل خواهم ماند . اگر فرشته
عشق با بال افشانی های خود بتواند دیدگانم را چنان
فرو بندد که قدرت اندیشه و عمل را از من بازگیرد ،
اگر کامجویی قادر باشد در کار من خلل برساند ، پس
باش تا کد بانوان کلاهی خود مرا بجای تا به بکار برند
و پست ترین سرزدها و ناسزاها نام و آوازه ام را
فرو گیرد .

فرمانروا

شما خود ، از آمدن یا ماندن او ، هر چه تصمیم بگیری
همان خواهد بود . کار سر تعجیل دارد و باید بیدارنگ
بدان روی آورد .

سناتور اول

همین امشب باید براه افتید .

اتللو

بسر و چشم!

فرمانروا

ما صبح ، ساعت نه ، بار دیگر همین جا گرد خواهیم آمد . اتللو ، از افسران یکی را اینجا بگذارید تا فرمان ما را با آنچه از عناوین و اختیارات که لازم است برای شما بیاورد .

اتللو

اگر پسند رأی عالی باشد ، افسر پرچمدار من اینجا خواهد ماند . مرد شرافتمند و شایان اعتمادی است . زخم را به وی میسپارم تا با دیگر چیزهای ضروری که لطف شما به من ارزانی میدارد همراه خود بیاورد .

فرمانروا

باشد . شب برهمگان خوش باد ! (به برابانسیو) خوب ، سینیور عالیقدر ، اگر مردانگی عاری از زیبایی و دلفریبی نباشد ، پس داماد شما بیش از آنکه سیاه باشد زیباست .

سناتور اول

خدا نگهدار ، مغربی دلآور ! با دسدמוنا شادباش !
هی ، مغربی ، اگر چشم بینا داری مراقب او باش . پدرش را فریب داد ، ترا هم میتواند فریب دهد .
فرمانروا ، سناتورها و افسران بیرون میروند .

برابانسیو

اتللو

تا پای جان به وفا داریش ایمان دارم ! تو ، ای یاگوی شرافتمند ، دسدمونای خود را به تو میسپارم . خواهش میکنم زنت را بگوتا همدم او باشد ، سپس هم با اعزاز تمام آنها را با خود بیاور . - دسدمونا ، بیا ، که برای عشق ورزی و رسیدگی به کارها و دادن دستورها یک

ساعت بیش وقت ندارم ، و میخواهم آنرا با تو بسر
آرم . آری ، باید به ضرورت زمان گردن گذاریم .
(اتللو و دسدیونا بیرون میروند .)

یا گو!

رودریگو

چه میگوئی . جوان آزاده ؟

یا گو

حدس میزنی چه میخواهم بکنم ؟

رودریگو

پیدااست ، به بستر میروی و میخوابی .

یا گو

راست میروم و خودم را به آب می اندازم .

رودریگو

اگر چنین کاری بکنی ، دیگر هرگز با تودوست نخواهم

یا گو

بود . آخر ، برای چه ، بزرگزاده نادان !

نادانی در آن است که پس از آنکه زندگی شکنجه بار

رودریگو

شد باز زندگی کنیم . در چنین هنگام ، پزشك عزرائیل

است و درمان مرگ .

آی . بی حمیت ! اینك چهار بارهفت سال است که من

یا گو

به گردش این جهان چشم گشوده ام ، و از آن زمان که

توانسته ام میان سود و زیان تمیز دهم ، هرگز کسی

را نیافته ام که بداند چگونه خویشتن را باید دوست

داشت . روزی که بر زبان من بگذرد که میخواهم از

عشق يك روسپی خودرا غرق کنم ، آنروز بهتر است از

پوست آدمیزاد در آیم و بوزینه شوم .

چه کنم ؟ خود میدانم که این گونه عاشق بودن شرم-

رودریگو

آور است ، ولی در سرشت من نیست که بتوانم از آن

سربتايم .

سرشت من ! چه یاوه ها ! این بسته به خود ماست که چنین یا چنان باشیم . وجود ما باغی است که اراده مان باغبان آنست . میتوانیم در آن گزنه یا کاهو بکاریم ، زوفا یا آویشن بنشانیم ، آنرا به یک نوع سبزه یا به گیاهان گوناگون بیارائیم ؛ از تنبلی بایرش بگذاریم ، یا از سرگردانی زمینش را کوددهیم ؛ چه ، بهبود و اصلاح آن در امکان و توانائی اراده ماست . اگر در دو کفه ترازوی زندگی ، عقل و شهوت به یک اندازه نباشد ، سر - کشی های خون و غرایز پست مارا به نارواترین کارها میکشاند . ولی ما عقل داریم تانیش آرزوها را در ما کند سازد و حواس پرشور و شهوت افسار گسیخته را مهار زند . پس ، نتیجه میگیرم که آنچه شما نام عشق بدان داده اید جوانه یاسر شاخه ای است که میتوان برید . ممکن نیست .

رودریگو

یاگو

عشق تنها یک جوشش خون است که اراده ما مجازش می دارد . بیا ، مرد باش . خودت را به آب بیندازی ! هوم ، گریه ها و توله های کوز را به آب می اندازند . من خودم را دوست تو گفته ام ، و باور کن که بارشته های بس محکمی به وجود شایسته تو پای بندم . هرگز خدمتی بهتر از آنچه امروز می توانم در حقت بکنم از دست من بر نخواهد آمد . برو ، پول در کیسه ات بریز در این جنگها شرکت کن . قیافهات را عوض کن و

ریش ساختگی بگذار ؛ میگویم پول در کیسهات کن.
 امکان ندارد که دسدמוنا مدت درازی به این مغربی
 عشق بورزد . - پول در کیسهات بریز . - عشق مغربی
 هم به او دوام نخواهد داشت . این عشق در دختر
 بصورت حادی آغاز شد ، و خواهی دید که بهمان زودی
 میانشان جدائی خواهد افتاد . - پس ، پول در کیسهات
 کن . - این مغربیها دمدمی هستند ؛ - کیسهات را پر
 پول کن . - میوه ای که اینك در دهانش شیرین تر از
 خرنوب است بزودی تلخ تر از شرننگ خواهد شد .
 دسدمونا جوان است ، تغییر خواهد کرد ؛ پس از آنکه
 ازهماغوشی اوسیراب شد ، به اشتباه خود در انتخاب چنین
 شوهری پی خواهد برد . دسدمونا عوض خواهد شد ؛ میگویم
 عوض خواهد شد ؛ پس ، پول در کیسهات کن . تو که می-
 خواهی گرفتار عذاب آخرت شوی ، پس راهی بهتر از غرق
 کردن خود بجوی . هر چه میتوانی پول فراهم کن .
 هر گاه پیمان زناشوئی و سوگندهای زودشکنی که يك
 آواره بربری را به يك زن زیرك و نیزی پیوند میدهد
 برای تدبیر من و گروه دوزخیان گرهی بس کور
 نباشد ، البته از او کام خواهی گرفت ؛ پس پول فراهم
 کن . تف بر این غرق شدنت باد ؛ راستی که بس بیجاست .
 بهتر است کاری کنی که بر او دست یابی و بعد به دار
 آویخته شوی ، نه آنکه کام از او نا گرفته خود را به آب

اندازی .

رودریگو ولی اگر از این اندیشه دست بدارم، آیا در بر آورده شدن آرزوهای من مردانه خواهی کوشید ؟

یاگو به من اطمینان داشته باش : برو ، پول فراهم کن .

بارها به تو گفته‌ام و باز می‌گویم ، از این مغربی متنفرم ؛

این دشمنی در قلب من ریشه دارد ؛ سودای توهم کمتر

از این ریشه دار نیست . بی‌تا در انتقام از او یار هم‌دیگر

باشیم . تو اگر بر زنش دست یابی ، خود لذت میبری

و من شاد می‌شوم . زمانه آبتن حوادث بسیار است و

خواهد زائید . قدم ، رو . پول فراهم کن . در این

باره فردا بیشتر گفتگو خواهیم داشت . خدا نگهدار .

رودریگو صبح کجا هم‌دیگر را بینیم ؟

یاگو در خانه من .

رودریگو سر صبح پیش تو خواهم بود .

یاگو بسیار خوب ، خدا نگهدار . میشنوی ، رودریگو ؟

رودریگو چه می‌گوئی ؟

یاگو مبدا خودت را به آب بیندازی ، میشنوی ؟

رودریگو دیگر عوض شده‌ام . همه زمین‌هایم را خواهم فروخت .

یاگو بسیار خوب ، خدا نگهدار ! در کیسه‌ات پول به اندازه

کافی بگذار . (رودریگو بیرون میرود .)

بلی ، همچو دیوانه‌ای همواره کیسه پول من خواهد

بود . راستی اگر بگذارم که بی‌هیچ لذت و هیچ سودی

وقتم در راه همچو احمقی تلف شود ، ثمرات تجارب خود را به بدو جیبی بکار برده ام . من این مغربی را دشمن میدانم . همه جا گفته میشود که او در بستر من بجای من به وظایف شوهری عمل کرده است . راست یا دروغ . نمیدانم ؛ ولی من در این گونه امور بصرف بدگمانی چنان رفتار میکنم که گوئی یقین دارم . مغربی به من اعتماد میورزد . و همین خود مرا زودتر به مقصد خواهد رساند . کاسیو مرد پرازنده ای است . خوب ، بینم . باید مقام او را بدست آورم ؛ باید نیت خود را با چاپلوسی دوگانه ای بیارایم . ولی ، چگونه ؟ چگونه ؟ بینیم ؛ چند مدتی در گوش اتللو خواهم خواند که کاسیو باز نشی بیش از حد یگانه است . کاسیو خوشگل است و با آسانی میتوان بدو بدگمان شد ؛ گوئی برای از راه بدر بردن زنان ساخته شده است . مغربی سرشتی ساده و بیغش دارد ؛ مردم را به دیدن ظاهرشان شرافتمند و دوست می شمارد . پس ، آرام آرام ، میتوان افسارش را مثل خران کشید و برد . دیگر می دانم چه کنم . نطفه نیرنگم بسته شد ؛ و اینک براه ریمن و برشب است که این نوزاد ناهنجار را به روشنائی جهان بکشند .

(بیرون میرود)

پرندہ دوم

صحنه يك - بندری در قبرس .

فضای باز در ساحل دریا ، مونتانو

با دونجیب زاده وارد میشوند .

مونتانو

از فراز این پشته در دریا چه می بینید ؟

نجیب زاده اول هیچ . موج بس که بلند است ، میان دریا و آسمان

جائی برای بادبانها نمی بینم .

مونتانو

همچو مینماید که باد در خشکی سخت زوزه کرده ، و

بوران سهمناکتر از این هیچگاه کنگره باروی ما را

نلرزانده است . اگر در دریا هم بدین سان ترکتازی

کرده باشد ، از لطمه کوههای آب بر الوارهای بلوط ،

زبانها چگونه میتواند باز در کانه ها قرار گیرد ؟ چه

خبرها که باید از این طوفان بشنویم .

نجیبزاده دوم خبر پراکندگی ناوگان ترك . چه ، اگر یکدم بر ساحل کف آلود بایستیم ، پنداری که موجهای غران به ابرها چنگ می اندازند . یال بلند و شگرف خیز آب چنان از بادپرشیده است که گوئی میخواهد آب برگردونه آتشین هفتورنگ پاشد و یا مشعلهای نگهبانان ثابت قطب را خاموش کند . برآستی ، هرگز ندیده ام که بوران دریای خشمگین را بدین سان زیر و رو کند .

مونتانو
 ناوگان ترك اگر به لنگرگاه خلیجی پناه نبرده باشند ، بناچار غرق شده اند . آری ، چنین طوفانی را محال است تاب آورند .

نجیب زاده سومی دارد میشود .

نجیب زاده سوم
 مژده ! دوستان ، مژده ! جنگ ما پایان یافت . طوفان سهمگین چنان لطمه ای به ترکها زد که نقشه هایشان همه درهم ریخت . يك کشتی معظم و نیزی دیده است که بیشتر ناوهایشان بسختی آسیب یافته و درهم شکسته است .

مونتانو
 ها ! راست است ؟

نجیبزاده سوم
 کشتی دربندرگاه لنگر انداخته ، ازورونا Verona میآید . میکل کاسیو معاون اتللو ، مغربی دلاور ، به ساحل پا نهاده است . خود مغربی هنوز در دریاست ، و با اختیار تام برای فرمانداری قبرس بدین جا میآید . مایه خرسندی من است . فرماندار شایسته ای است .

مونتانو

نجیبزاده سوم ولی همین کاسیو، گرچه از تلفات تر کها بخشودی سخن میگوید، بازنگران است و برای سلامت مغربی دست بدعا بر میدارد. چه، درگیر و دار طوفان بدخوی سہمناک، از ہم جدا مانده اند.

مونتانو خدا نگهدارش باد! من زیر دست این مرد خدمت کرده ام و میدانم که سرباز تمام عیاری است. اینک به ساحل برویم، تاهم کشتی تازه به بندر رسیده را بنگریم و هم تاجائی که نظر تواند دید اتلوی نامدار را چندان بجوئیم که دریا و آسمان نیلگون در دیده مایکی شود. نجیبزاده سوم آری، برویم. زیرا هر دم باید به انتظار ورود کشتی-های دیگری بود.

کاسیو وارد میشود.

کاسیو سپاس بر شما، ای جنگاور این جزیره جنگ آزما، که مغربی را بدین گونه میستائید. آه! خدایش از گزند عناصر در امان دارد؛ چه، او را در دریائی پر خطر باز گذاشته ام.

مونتانو کشتی اش آیا خوب هست؟
کاسیو بلی، بالوارهای محکم ساخته شده و ناخدایش بسیار ماهر و نام آور است. ازینرو امیدواری من بی هیچ گزافه استوار بر جای مانده است.

از پشت صحنه: «کشتی! کشتی! کشتی!»

نجیبزاده دیگری وارد میشود.

کاسیو این هیاهو چیست؟

نجیب زاده شهر خالی گشته است. انبوه مردم بر ساحل ایستاده اند و فریاد میکشند: کشتی!

کاسیو امید من چهره فرماندار را در پس این بادبانها می بیند. (شلیک توپ یگوش میرسد.)

نجیب زاده دوم ها، برای احترام شلیک میکنند؛ بهر حال دوست هستند.

کاسیو خواهشمندم، آقا، بروید و به حقیقت بر ما روشن سازید چه کسی آمده است.

نجیب زاده دوم اینک میروم. (میرود.)

مونتانو خوب، معاون عزیزم، سردار شما همسری نیز دارد؟

کاسیو آری، و چه برازنده همسری! بر گوهری دست یافته

که از هر چه بگویند و وصف کنند برتر است. دختری، زیباتر از بدایع خامه ستایشگران، دوشیزه ای که نیکوترین جامه آفرینش را به قیامت اوراست کرده اند.

نجیب زاده دوم وارد میشود.

خوب، چه کسی به بندر رسیده است؟

نجیب زاده دوم شخصی بنام یاگو، افسر پرچمدار سردار.

کاسیو بسیار خوب و زود از آب گذشته است. حتی طوفانها و

دریاهاى موج خیز، بادهای زوزه کش، صخره ها و تپه های شنی غدار که سر زیر آب نهان کرده اند تا کشتی های بیگناه را درهم بشکنند، همه، چنانکه گوئی شیفته زیبائی اند، سرشت مرگبار خود را از یاد بردند

و به دسدمونای دلارام سلامت راه دادند .

دسدمونا که باشد ؟

مونتانو

کاسیو

همان که از اوسخن میگفتم . سرور سردار بزرگ ما ، بانوئی که یا گوی دلاورموظف به آوردنش بود و هفت شبانه روز زود تر از آنچه گمان میرفت بدین جا پا نهاده است . ای ژوپیتز بزرگ ، تو خود نگهدار اتللو باش ! بانفس پر توان خویش در بادبان او بدم ، تا با کشتی بزرگ خود بر کنی بدین خور برساند ، بادی که از عشق می طپد در آغوش دسدمونا در آید ، جانهای افسرده ما را گرمای تازه ای بخشد و برای سراسر قبرس آسایش به ارمغان آورد !

دسدمونا ، امیلیا ، یاگو ، رودریگو و ملازمان وارد میشوند .

آه ! بنگرید ، کشتی همه گنجهای خود را به ساحل افکنده است . دلیران قبرس ، در برابرش به زانو در آئید . درود بر تو ، ای بانو ! لطف ایزدی پیشاپیش تو و دنبال تو و از راست و چپ همراه تو باد !

سپاسگزارم ، ای کاسیوی دلاور ! از سرورم چه خبر میتوانید به من بدهید ؟

دسدمونا

هنوز نیامده است ؛ و من جز این چیزی نمیدانم که تندرست است و بزودی میرسد .

کاسیو

اوه ! براو بیمناکم . شما چگونه از او جدا ماندید ؟ کشاکش نبرد بزرگ دریا و آسمان میان ما جدائی

دسدمونا

کاسیو

افکند . ولی ، گوش کنید ! کشتی میرسد .

از پشت صحنه فریاد « کشتی ! کشتی ! » وشلیك توپ شنیده میشود .

نجیب زاده اول به ارك درود میفرستند . باز يك کشتی خودی است .

کاسیو بروید خبری بگیرید ! (نجیب زاده بیرون میرود .)
خوش آمدید ، پرچمدار گرامی ؛ - (به امیلیا) خانم ،
خوش آمدید . یاگوی مهربان ، مبادا رفتار من بر شما
گران آید . من چنین بار آمده ام ، و در اظهار ادب
گستاخ ترك هستم . (امیلیا را میبوسد .)

یاگو آقا ، اگر همانقدر که زبانش بامن دراز است لبانش

باشما در کار باشد ؛ زودسیر خواهید شد .

او که ، بیچاره ، هرگز دهن باز نمی کند .

دسلمونا

یاگو راستش ، بیش از آنچه میباید . و من خاصه هنگامی
بدین نکته پی میبرم که میل خواب دارم . اما باید
اعتراف کنم که در حضور سر کار تا حدی زبانش را میدزد
و تنها زیر لب غر میزند .

شما دلیلی برای همچو ادعائی ندارید .

امیلیا

یاگو خوب ، خوب ، شما زنها بیرون خانه فرشته ، درون
اطاقتان بلبل و در مطبخ گربه های وحشی هستید ؛ در
وقت ستیز و پر خاش معصومید و به کمترین رنجشی
بیرحم تر از شیطان میشوید ؛ در کارخانه بازیگوشید و
در بستر کدبانوی تمام عیار .

تفو ! چه تهمت ها میزنید !

دسلمونا

یاگو ترك باشم اگر حقیقت جز این باشد . شما از خواب

برای بازی برمیخیزید و برای کار به بستر میروید .

امیلیا

هیچ نمی‌خواهم که شما مدیحه‌سرای من باشید .

یاگو

بلی ، بهتر همین است .

هر گاه میبایست مدیحه‌ای در باره من بسرائی ، چه مینوشتی ؟

دسدמוنا

بانوی ارجمند ، چنین چیزی از من نخواهید . زیرا ،

یاگو

آنجا که مجال انتقاد نباشد ، من بهیچ نمی‌ارزم .

خوب ، برای آزمایش طبع . راستی ، آیا کسی را به بندر فرستاده‌اید ؟

دسدמוنا

بلی ، خانم .

یاگو

خوش نیستم . ولی ، برای فریب دلم خود راجز آنچه هستم وانمود میکنم . خوب ، مرا چگونه مدح خواهی گفت ؟

دسدמוنا

مضمونی میجویم . ولی ، راست بخواهید ، معانی از سرم بسان صمغ از پشم ژولیده جدا میشود : همه چیز حتی مغز من با آن برمیآید . باین همه فرشته الهام بکار است ، و اینك آنچه زائیده است :

یاگو

زیبا وزیر کی تو ، سمن برنگار من ،

زیبائیت مرا و همه زیر کی تو را .

چه مدح نیکوئی ! اما ، اگر زن سیاه و زیرك بوده باشد ؟

دسدמוنا

آن‌ماد سیه‌چرده همان زیر کیش هست

کوسر به کمند آرد رومی پسری را !

دسدمونا

این که از بدتر شد .

امیلیا

واگر زیبا و احمق باشد ؟

یاگو

دیوانه کجا باشد ، آن کش رخ زیباست ؟

ور هست ، نه محروم شد از زادن فرزند .

دسدمونا

این همه لطیفه های کهنه و بیمایه ای است که تنها می تواند

مشتی ابله را در میخانه ها بخنداند . و اما ، در وصف

زنی که هم زشت است و هم احمق ، پیداست چه چیز

ناهنجاری باید بگوئی !

یاگو

زشت ، اگر احمق بود ، اینقدر میدانند که باز

همچو زیبایان زیرك میتوان نیرنگ باخت .

دسدمونا

نادانی از این بیشتر ! تو آن را که از همه بدتر است

بهرتر ستوده ای . خوب ، اینک برای زنی که برآستی

شایسته باشد ، زنی که حتی زبان بد خواه ناگزیر

به خوبی و بزرگواریش اعتراف کند ، چه مدیحه ای

خواهی سرود ؟

یاگو

پریروئی به زیبائی نه مغرور

که دارد آب زگفتار عبث دور

ز رش هست و تجمل می نجوید

ره کام و هوای دل نپوید

چو خواهد خشموی را کینه آموخت

تواند رنج بردود دیده بر دوخت

زنی کش عقل ز آن سان نیست بیمار
 که اسب از کف هلد بسنا ندافسار
 تو اندر ای زد آن گه که رای است
 و یا اندیشه بنهفتن چو بایست
 همه دلدادگان را در ره خویش
 ببیند ، ننگرد سوی پس و پیش
 چنین زن نیست ، ورزین مایه باشد
 خوب ، کارش چیست ؟

دسلمونا

یا گو

دسلمونا

همی دیوانگان را دایه باشد .
 چه نتیجه گیری سست و دست و پا شکسته ای ! امیلیا .
 هر چند که شوهر شماست ، ولی از او پیروی نکنید .
 شما کاسیو ، در این باره چه میگوئید ؟ آبا مشاور بسیار
 بد زبان و هرزه ای نیست ؟

کاسیو

سبک گفتارش ، خانم ، کمی خودمانی است . البته
 سر باز در او بهتر از ادیب مورد پسند شما خواهد افتاد .
 (با خود میگوید) دستش را به دست گرفته است .ها . بسیار

یا گو

خوب ، در گوشش زمزمه کن . من با همین تار نازک
 مگسی بزرگی کاسیو را بدام خواهم انداخت . خوب
 به او لبخند بزن ، بلی ؛ با همین خوش آمد گوئی ها تو
 را به زنجیر خواهم کشید . راست میفرمائید ؛ در واقع
 همین است . هوم ! اگر این زبان بازی می باید روزی
 شمارا از معاونت محروم کند ، آیا بهتر نیست که اینقدر
 با آن سه انگشت خود بوسه نفرستید ، بلی همین گونه

که اینک برایش میفرستید تا خود را آقای خوش محضری
 وانمود کنید؟ به، به! آفرین! چه خوب بوسه میزنید!
 چقدر آداب دانید! بلی، البته همین است. چه؟ باز هم
 انگشتان را به لب میبرید؟ برای مزاج مبارکتان
 بهتر بود که این انگشتها لوله‌آماله باشد. (بانگ
 شیپور به گوش میرسد.) ها؟ مغربی! بانگ شیپورش
 را می‌شناسم.

بلی، درست همان است.

برویم، به پیشواز برویم.

ببینید، اینک می‌آید.

اتللو و همراهان وارد میشوند.

اوه! جنگجوی زیبای من!

اتللوی عزیزم!

از این که می‌بینم پیش از من بدینجا رسیده‌اید، تعجب
 و خشنودیم هر دو به یک اندازه بزرگ است. تو، ای
 شادی جان من! اگر از پس هر طوفان چنین آرامشی
 دست دهد، پس بگذار بادچندان بوزد که مرده را از
 گور برانگیزد؛ بگذار کشتی از کوههای آبی ببلندی
 اولمپ بالا رود و بازباندازه مسافت میان دوزخ و آسمان
 به قعر فروافتد! من اگر می‌بایست اینک بمیرم، سخت
 خوشبخت می‌مردم؛ چه، جان من به چنان سعادت
 مطلق رسیده است که می‌ترسم دیگر در سر نوشت نا-
 شناخته آینده‌ام هرگز چنین شادی نصیب نشود.

کاسیو

دسدمونا

کاسیو

اتللو

دسدمونا

اتللو

دسدموتا

خدا نکند! بلکه عشق ما و خوشبختی ما، بهر روزی که بر ما بگذرد، فزونی خواهد یافت.

اتللو

آمین! ای خدایان مهربان، نیاز دلش را بر آورید! من نمیتوانم از سعادت خویش چنانکه باید سخن بگویم. شادیم چندان بزرگ است که راه سخن بر من می بندد. بگذار این بوسه، و باز این یک، بزرگترین کشمکش باشد که میان دل‌های ما در گیرد.

یاگو

(باخود میگوید) هوم! اکنون سازتان خوب هماهنگ است؛ ولی، به شرافتی که دارم، کو کهای سازی را که این نغمه‌ها از آن بر می‌آید پیاده خواهم کرد.

اتللو

خوب؛ به کاخ برویم؛ دوستان من، خبر دارید، جنگهای ما پایان یافت، ترکها غرق شده‌اند. راستی، آشنایان قدیمی من در این جزیره بر چه حالند؟ (به دسدموتا) نوشین لب من؛ در قبرس شما را خواهند پرستید. خود من دوستان بسیاری میان این مردم یافته‌ام. ولی نازنین من، چه پر گوئی میکنم! این خوشی یکسر شیفته‌ام کرده است. یاگوی عزیزم، خواهش میکنم، سری به بندر گاه بزن و صندوقهای مرا از کشتی پیاده کن. ناخدا را هم به ارك بیاور. مرد دلیری است؛ و کلردانش او را شایسته احترام میدارد. بیائید، دسدموتا؛ یکبار دیگر، چه خوشحالم که شما را در قبرس باز یافته‌ام.

(همه بیرون میروند، مگر یاگو و رودریگو.)

خودت را در بند گاه به من برسان . ولی ، نزدیک
 بیا . اگر دل و جرأتی در تو است ، اگر راست گفته اند
 که عاشق هر چند هم که بزدل باشد ، باز عشق بیش از
 آنچه طبیعت در نهاد او بودیعت نهاده به وی آزادگی
 و مردی می بخشد ، پس گوش کن . امشب معاون در
 سر باز خانه کشیک دارد . اما ، بیشتر باید بتوب گویم که
 دسدمونا یقیناً به او دل سپرده است .

به او ! به ، ممکن نیست .

انگشتت را به لب بگذار ، و گوش کن تا چه میگویم .
 در نظر بیاور که دسدمونا در آغاز با چه شدتی به مغربی
 دل باخت ، آنهم تنها برای گزافه‌ها و دروغهای شگفتی
 که میگفت . خوب ، برای این پرگوئی‌ها ، آیا همیشه
 دوستش خواهد داشت ؟ قلب تو زیر کتر از آن است که
 چنین چیزی را باور بدارد . آخر ، نه آنکه چشمش
 باید حظی ببرد ؟ و از دیدن این ابلیس چه لذتی به او
 دست میدهد ؟ آنگاه که بر اثر کامجویی نخستین جوشش
 خون فرونشست ، برای آنکه باز گرمائی در دل پدید
 آید و سیری به اشتهای تازه مبدل شود ، مگر نباید دلفریبی و
 ظرافتی در میان باشد ، هماهنگی در سن و در رفتار و زیبایی
 دوطرف باشد ؟ این همه چیزهایی است که مغربی از آن
 عاری است . پس ، از آنجا که دسدمونا این دلربائیهای
 ضروری را در او نمی‌یابد ، عشق لطیفش به سر خوردگی

خواهد گرائید. کم کم برداش آشوب خواهد نشست،
 از مغربی متغیر و گریزان خواهد گشت؛ طبیعت خود
 بدو راه نشان خواهد داد و بر آنش خواهد داشت که
 انتخابی تازه بکند، خوب، آقا، پس از آنکه این
 نکته مسلم گشت؛ - و در واقع، مطلب بسیار روشن و
 پذیرفتنی است، - جز کاسیو چه کسی در چنان پایگاهی
 است که بتواند بر این سعادت دست یابد؟ کاسیو، این
 فرومایه چرب زبان، که وجدانش تا همین اندازه
 است که ظاهر ادب و مردمی به خود بدهد تا بهتر بتواند به
 آرزوهای شهوتناک خود برسد و سودای نهفته و افسار
 گسیخته اش را بهتر ارضاء کند؟ تازه، چرا، برای
 چه به مراد خود نرسد؟ این نا کس چاپلوس وزیرک
 و فرصت جو است، و با آنکه برستی نشانی از فضیلت در
 او نیست میتواند نقش فضیلت به خود بدهد و از آن
 تقلید کند؛ او، شیطان صفتی است که مپرس! و از
 این همه گذشته، جوان است، زیبا است، هر آن چیزی
 را که هوس یا ساده لوحی زنان خواستار آن است در
 خود دارد. بلی، نا کسی گندیده و فرومایه ای کامل
 عیار است! و این همان کسی است که این زن جسته .
 نمیتوانم همچو چیزی را از او باور کنم. این زن يك
 پارچه تقوی و خصال پسندیده است .

رودریگو

کدام خصال پسندیده! برو، صافش بی درد نیست .

یاگو

اگر خصال پسندیده داشت، هر گز به این مغربی دل
نمیباخت. پسندیده، هوم! مگر ندیدی کف دستش را
نوازش میکرد؟ مگر توجه نداشتی؟
چرا، داشتم، ولی محض ادب بود و بس.

رودریگو

یاگو

از شهوت بود، حاضرم دستم را ببرند! این خودنشانه
و دیباچهٔ نهفته‌ای است بر داستان کامخواهی و اندیشه‌های
ناپاک. لبهایشان چنان بهم نزدیک شده بود که
نفس‌هایشان بهم می‌آمیخت. این همه از اندیشه‌های پلید
است. رودریگو! پس از آن که این اختلاط‌ها راه را آماده
ساخت، سردار عشق بموقع برای صف آرائی میرسد،
و پایان کار چیست. هنگامهٔ تن به تن! ها، بلی. اینک،
آقا، بگذارید که من رهبری تان کنم: مگر نه من
شما را از ونیز آورده‌ام؟ شما امشب نگهبان خواهید
بود! وظیفه تان را من معین میکنم: کاسیو شما را
نمی‌شناسد. من از شما چندان دور نخواهم بود. فرصتی
بجوئید تا کاسیو را بر سر خشم آرید؛ مثلاً بسیار بلند
سخن بگوئید، یا از دستور او سر بپیچید، یا به هر وسیلهٔ
دلخواه دیگری که تصادف پیش آورد دست بزنید.
خوب.

رودریگو

یاگو

مردك، آقا، تندخواست، یکبار از کوره بدر میرود.
امکان آن هم هست که شما را بزند: چنان تحریکش
کنید که دست برویتان بلند کند. من درست از همین

حادثه برای شوراندن مردان قبرس استفاده خواهم جست، چندان که برآستی جز باعزل کاسیو آرام نگیرند. بدین سان، با وسایلی که من فراهم می آورم، راه شما برای رسیدن به آرزوهایتان کوتاهتر خواهد گشت؛ و این مانع، که با بودنش هیچ امیدی به موفقیت ما نیست، بخوبی و خوشی از میان برچیده خواهد شد.

بلی، می کنم، بشرط آنکه فرصت مناسبی دست دهد. این بر عهده من. ساعتی دیگر درآرک بدیدنم بیآئید. اینک باید بروم و لوازم مغربی را از ساحل بیاورم. خدا نگهدار.
خدا نگهدار.

رودریگو

یاگو

رودریگو

(بیرون میرود)

در این که کاسیو عاشق اوست، یقین کامل دارم؛ و این که او نیز کاسیو را دوست می دارد، نه تنها ممکن بلکه بسیار هم محتمل است. اما مغربی، اگرچه از اوسخت بدم میآید، سرشتی وفادار و مهربان و آزاده دارد؛ و بجز آن می توانم بگویم که برای دسدمونا شوهر بسیار خوبی خواهد بود. خود من نیز دسدمونا را دوست دارم؛ و این تنها برای کام جستن نیست، - هر چند که اگر دست دهد حاضرم چنین گناه بزرگی بر گردنم باشد، - ولی، از آنرو نیز هست که من تشنه انتقامم. زیرا ظن میبرم که این مغربی حیزمر کوب مرا زیران کشیده است؛ و این اندیشه همچون زهر هالاهل درونم رامیخورد.

یاگو

و تازن به زن با او برابر نیایم ، هیچ چیز نمیتواند جان
مرا خشنود گرداند . اما ، اگر این توفیق دست ندهد ،
دست کم باید مغربی را دچار چنان حسادتی بکنم که عقل
چاره آن نداند . این کار شدنی است . و اگر این زبان -
بسته و نیزی که تا کنون مهارش را محکم کشیده ام که
پر بیتابی نکند از عهده کار خود بر آید ، پشت این میکمل
کاسیو را به خاک میرسانم . او را در دیده مغربی به لباس
شایسته می آرایم . زیرا از آن می ترسم که کاسیو نیز
بنوبه خود شبکلاه مرا بسر کند . کاری خواهم کرد
که این مغربی سپاسگزار من باشد ، دوستم بدارد و حتی
پاداشم دهد که چه خوب خرش کرده ام و تا سرحد
دیوانگی آسایش و آرام از او گرفته ام . بلی ، همین
است . اما نقشه ام هنوز مبهم است : زیرا چهره خیانت
تازمانی که بوقوع نیوسته است تمامی دیده نمیشود .
(بیرون میرود .)

صحنهٔ دو - کوچه .

جارچی بافرمان وارد میشود ؛
مردم بدنبال او هستند .

جارچی

بنابر اخبار موثق که هم اینک رسیده است و غرق کامل
ناوگان ترك را مژده میدهد ، سردار ارجمند ودلاور
ما تملوچن اراده فرموده است که همگان این پیروزی
را جشن بگیرند . برخی برقصند و برخی دیگر آتش
افروزی کنند ، و هر کسی بهر گونه که دلخواه اوست
خوش باشد و شادی کند. چه ، گذشته از این خبر بهجت
اثر ، جشن عروسی خود او نیز امشب است . این است
آنچه مقرر فرموده تا اعلام گردد. همهٔ دربندها باز است
و از ساعات پنج هم امروز تا هنگامی که در ساعت یازده
زنگها صدا در آید همه آزادی کامل دارند که به عیش
و شادی پردازند . خداوند جزیرهٔ قبرس و سردار
بزرگوار ما تملو را به فرخویش نگاهدارد !
(بیرون میروند .)

صحنه سوم - تالاری در کاخ .

اتللو، دسدموئا ، کاسیو و
ملازمان وارد میشوند .

میکل عزیز، امشب مراقب کار نگهبانی باشید . برماست
که در خوشی اندازه نگهداریم و از حدود آبرومندی در
نگذریم .

اتللو

به یا گو دستور داده شد ، میدانند چه کند ؛ با این همه ،
خود شخصاً مراقب خواهم بود .

کاسیو

یا گو افسر بسیار شریفی است . شب بخیر ، میکل .
فردا صبح بسیار زود ، سخنی دارم که باید با شما در
میان نهم . (به دسدموئا) نازنین من ، بیائید . پس از داد
وستد باید به حساب سودوزیان رسید ؛ نوبت سودشماری
من و شما اینک در پیش است . شب بخیر .

اتللو

(اتللو ، دسدموئا و ملازمان بیرون میروند .)

یا گو وارد میشود .

خوش آمدید ، یا گو ؛ باید به گشت برویم .

کاسیو

یاگو

هنوز نه ، سرکار معاون . ساعت ده هم نیست . سردار
اگر ما را به این زودی مرخص کرده از عشق دسدمو ناست .
و در این هم جای سرزنش او نیست . تا کنون يك شب
با هم بکام دل نبوده اند ؛ و اما عروس ، راستی که در خور
ژوپیتراست .

کاسیو

زن بسیار دلفریبی است .

یاگو

ومن حتم دارم که سراپا شور است و نشاط .

کاسیو

براستی زن بس شاداب و ظریفی است .

یاگو

چه چشمانی دارد ! گیر ، فتنه انگیز !

کاسیو

چشمانی که دعوت به عشق میکند ، و با اینهمه سرشار
از عفاف مینماید .

یاگو

وقتی که سخن میگوید ، گوئی صلاهی عشق در میدهند ،
نیست ؟

کاسیو

براستی که سراپا کمال است .

یاگو

خوب ، سعادت فرش بسترشان باد ! بیائید ، سرکار
معاون ، من يك کوزه شراب دارم . بیرون یکی دو تن
از مردان قبرسی هستند که به رغبت جام خود را بسلامت
اتللوئی زنگی خواهند نوشید .

کاسیو

اعشِب، نه ، یا گوی عزیزم ، من تاب باده پیمائی کمتر
دارم و زود از پا در میآیم . کاش ادب رسم دیگری برای
نشاط و خوشی اختراع میکرد .

یاگو

اوه ! اینان با ما دوست اند . تنها يك پیاله ! باقی را

من بجای شما سر میکشم .

من امشب تنها يك پیمانه ، که آنرا هم پنهانی به آب
آغشته بودم ، زده ام ! ببینید به چه حال افتاده ام .
بدبختانه ، این نقص در من هست ، و دیگر یارای آن
ندارم که ناتوانی خود را باز به آزمایش بگذارم .

کاسیو

چه میگوئی ، مرد ! شب جشن و شادی است . دوستان
ما میل دارند با شما پیاله‌ای بزنند .

یا آئو

کجا هستند ؟

کاسیو

همین جا ، دم در ، خواهش میکنم بگوئید که بیایند .
خوب ، میگویم ؛ اما رضای دل نیست .

یا آئو

کاسیو

(بیرون میرود .)

اگر بتوانم ، از پس آنچه تا کنون امشب نوشیده است ،
تنها يك پیمانه دیگر به خوردش بدهم ، در پر خاشگری
و ستیزه جوئی چیزی از سگ • عشوقه جوانم کم نخواهد
داشت . این رودریگوی احمق من هم که عشق کم و
بیش دیوانه‌اش کرده ، امشب پیمانه از پس پیمانه بیاد
دسد مونا سر کشیده و اینک جزو نگهبانان است . این
سه تن مردان قبرسی را نیز که مانند همه پروردگان
این جزیره جنگاور سری پر باد دارند و با بدگمانی
مراقب اند که گردی بسر دامن کبریا شان نشیند ،
سرشان را با جامهای لبالب گرم کرده ام . آنان نیز به
نگهبانی گماشته شده اند . حال ، در میان این گله

یا آئو

بدمستان باید کاسیو را به کاری وا دارم که اهانتی به
مردم جزیره باشد . ها ، اینک میآیند . اگر خواب
من بدرستی تعبیر گردد . دیگر کشتی ام باد در بادبان
دارد و آزادانه با جریان پیش میرود .

کاسیو با مونتانو و چند نجیب زاده وارد میشود ،
بدنیال آنان خدمتکاران شراب میاورند .

بخداقبلا ، یک دور شراب به من پیموده اند .

راستش ، خیلی کم ؛ بشرافت سر بازیم ، یک پیمانہ بیشتر
نخواهد بود .

های ، شراب !

می چو در بزم مردان بگردش درآید ،
در طنین جام وساغر بیاید .
ای تواز پشت آدم ،
زندگی چیست ؟ یک دم .
می بخور تا زدل غم زداید .

های ، بچهها ، شراب !

خدا میداند ، سرود بسیار دلکشی بود .

در انگلستان آموخته ام . و راستی ، مردم آنجا در باده
پیمائی دستی دارند . دانمارکی و آلمانی ، یا آن هلندی
شکم گنده ، - آهای ، شراب بیارید ! - بلسی ، همه
پیش انگلیسی هیچ اند .

که آنها تا این حد در میگساری استادند ؟

کاسیو

مونتانو

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

ياسو

پس چه ! جایی که دانمار کی مست و مدوش می افتد ،
انگلیسی با خاطر آسوده پیاله میکشد ؛ پس از آن به
يك چشم برهم زدن آلمانی را از پای می اندازد ، و هنگامی
که هلندی خورده ها را بر میگردداند ، او باز پیمانۀ
تازه ای پر میکند .

بسلامت سردارما !

كاسيو

من هم بر این عقیده ام ، معاون ؛ و حق به شما
میدهم .

مونتانو

ای سرزمین دلنشین انگلستان !

ياسو

شه استغن را که بود سرور آزاده ای ،

فزون زيك اشرفی بهای جامه نبود .

باز گران آمدش جامه به يك سکه زر ،

درزی را دزد خواند ، بروی خشم آزمود .

آری ، شاه استغن ، بود یلی نامدار ؛

تو چا کری ، بایدت ساده و گمنام بود .

زین همه کبر و غرور کشور گردد ترند ؛

هان به تنت راست کن جامۀ پارینه زود .

های ، شراب !

كاسيو

راستی ، این يك باز سرودی دلنشین تر از آن دیگری
است .

میخواهید دو باره بخوانم ؟

ياسو

نه ؛ زیرا آن کس که تن به چنین کارهایی بدهد ، من

كاسيو

اورا شایسته‌مقام خویش نمیدانم . گرچه ، خدا خود
از همه برتر است . کسانی هستند که باید رستگار شوند ،
و کسانی هستند که نباید رستگار گردند .

درست است ، سرکار معاون عزیزم .

یاگو

و اما من ، - بی آنکه قصد اهانتی به سردار یا دیگر
بزرگان داشته باشم ، - امیدوارم که رستگار باشم .

کاسیو

من هم ، سرکار معاون ، چنین امیدی دارم .

یاگو

بلی ، اما به لطف و اجازة شما ، اول من . معاون پیش
از افسر پرچمدار باید رستگار شود . از این بگذریم ؛

کاسیو

بهتر است به وظایف خود پردازیم . خدا از سرگناهان
ما درگذرد . آقایان ، برویم به کارهایمان برسیم .

حضرات گمان نبرند که من مستم . ببینید ؛ اینک افسر
پرچمدار من ' یاگو ؛ این هم دست راست و این هم

دست چپ من . دیگر مست نیستم ؛ بخوبی میتوانم
بایستم ، بخوبی میتوانم سخن بگویم .

بسیار خوب ، عالی !

همه

بلی ؛ بسیار خوب ؛ مبادا تصور کنید که من مستم .

کاسیو

(بیرون میرود .)

حضرات ، پیش بسوی بارو ؛ برویم و افراد را درمحل
پاس قرار دهیم .

مونتانو

این جوان را که پیش از ما رفته است می بینید ؟ سر بازی
است که بر ازنده همکاری و رایزنی سرداری چون قیصن

یاگو

است. ولی، يك نظر هم به عیش بیفکنید: درست در نقطهٔ مقابل فضایلش قرار دارد، و هر يك باندازهٔ دیگری بزرگ است؛ راستی که بر او افسوس میخورم، و بسبب اعتمادی که اتللو به او دارد، میترسم که این نقیصه در موقعیتی خطیر سراسر جزیره را به لرزه درآورد.

مونتانو

آه، آیا غالباً بدین گونه است؟

یاگو

همیشه دیباچهٔ خواب او همین است. اگر مستی گهواره جنبان او نباشد، طی دو دور عقرب به های ساعت بیدار میماند.

مونتانو

بهتر است سردار را بر این نکته آگاه سازند. شاید این عیب را در او نمی بیند؛ یا سرشت نیکش فضائی را که در اوست ارج مینهد و از ردائش چشم میپوشد. چنین نیست؟

رودریگو وارد میشود.

یاگو

(آهسته به رودریگو) چه، شمائید رودریگو؟ خواهش میکنم زود از پی معاون بشتابید.

(رودریگو بیرون میرود.)

مونتانو

و بسیار مایهٔ تأسف است که این مغربی بزرگوار مقامی به اهمیت معاونت خود را به کسی بسپارد که چنین نقیصه‌ای در او ریشه دوانده است؛ این نکته را با مغربی در میان نهادن کار شرافتمندانه ای خواهد بود.

یاگو

اگر هم این جزیره زیارا بهمن بیخشد ، چنین کاری نخواهم کرد . من کاسیورا دوست دارم و هر چه از دستم بر آید برای رهایی او از این عیب بکار خواهم زد . ولی ، گوش کنید ! این هیاهو چیست ؟

(از بیرون فریادی بگوش میرسد : کمک کنید ! بدادم برسید !)

کاسیو ، در حالیکه با شمشیر سر در پی رودریگو نهاده است ، باز وارد میشود .

پست ! پیشرف !

کاسیو

معاون ، مگر چه اتفاق افتاده ؟

مونتانو

که تو بیسرو پاخواسته باشی وظیفهام را بهمن گوشزد کنی ! چنان گوشمالیت بدهم که ندانی در کدام سوراخ پنهان شوی .

کاسیو

مرا گوشمالی بدهید ؟

رودریگو

باز ، باز پر حرفی ، بدبخت ؟

کاسیو

(رودریگو را میزند .)

(کاسیورا عقب میکشد) معاون عزیزم ، خواهش میکنم دست از او بردارید .

مونتانو

ولم کنید ، آقا ؛ و گر نه به سرتان خواهم کوفت .

کاسیو

خوب ، دیگر ، مست هستید .

مونتانو

مست !

کاسیو

(شمشیر میکشند .)

(آهسته به رودریگو) . باشما هستم ، در برید ! بروید بیرون ؛ فریاد و آشوب کنید .

یاگو

(رودریگو بیرون می‌رود .)

سرکار معاون ، سرکار معاون عزیزم ! آخر ، محض خدا ، حضرات ! آهای ، کهک کنید ! معاون ! آقا ! ...
مونتانو ! آقا ! مردم ، بداد برسید ! راستی ، که نگهبانی از این بهتر نمیشود ! (ناقوس صدا در می‌آید .)
دیگر این کدام ابلیس است که ناقوس می‌زند ؟ همه شهر بپا خواهد خاست ! محض خدا ، معاون ! دست نگه‌دارید ! برای همیشه خودتان را به ننگ می‌کشید .
اتللو وملا زمان وارد میشوند .

اتللو

چه خبر است ، اینجا ؟

مونتانو

آخ ! از من خون می‌رود ! زخمی کاری به من رسیده است .

اتللو

اگر از جان خود سیر نشده اید ، دست نگه‌دارید .

یاگو

های ، معاون ، دست بردارید ! آقا ! مونتانو ! حضرات ، مگر وظیفه و مقام خود را پاك از یاد برده اید ؟ دست بردارید ! سردار با شما سخن می‌گوید . شرمتان باد ! دست بردارید !

اتللو

چه خبر است ، آخر ؟ این گپ و دار از کجا برخاست ؟ مگر ترك شده ایم ، تا آنچه خدا بردست عثمانیان روا نداشت ما بدست خویش بر خود روا داریم ؟ از روی مسیحا شرم کنید و این ستیز و حشیانه را به يك سونهد . آن کس که يك قدم در راه کین پیش بگذارد جان خود

را سبک گرفته است : همینکه از جا بجنبید کشته میشود .
این ناقوس دل آشوب را خاموش کنید ! مردم جزیره
بو حشمت می افتند . حضرات ، موضوع چیست ؟ تو ، ای
یا گوی در سنکار که از تشویش چهرهٔ مردگان داری ،
به سخن درآ ، چه کسی پر خاش آغاز کرد ؟ بدوستی که
با من داری ، به تو دستور میدهم ، بگو .

یا سگو

نمیدانم ، دمی پیش ، همین یک دم پیش ، در سر باز خانه
با هم دوست بودند ، رفتارشان به عروس و دامادی
میمانست که جامه از تن برمیگیرند تا به بستر بروند .
آنگاه ، چنانکه گوئی آدمیان از تأثیر ستارگان عقل
باخته باشند ، یکباره شمشیر از نیام بر میکشند و در
این پیکار خونین به سینه هم حواله میکنند . نمیتوانم
بگویم از کجا این دعوای غم انگیز آغاز شد . کاش هر
دو پایم در جنگی افتخار آمیز از دست میرفت و مرا
بدینجا نمی کشاند تا ناظر همچو صحنه ای گردم !

میکز ، شما را چه شد که بدین گونه حرمت مقام خود
را از یاد بردید ؟

اتللو

تمنای میکنم ، معذورم دارید . نمیتوانم سخنی بگویم .
شما ، ای مورتانوی ارجمند ، که همواره بر خوی
پسندیده بوده اید ؛ شما که خردمندی و وقار جوانی تان
را همگان دریافته اند و نامتان به بزرگی زبان زخرد
بینان نکته سنج بوده است ؛ چه شد که شهرت خود را

کاسیو

اتللو

چنین سست گرفته اید و آوازه بلند خود را به نام عربده
کشان نیمه شب فروخته اید؟ جواب بدهید.

مونتانو

اتللو ای ارجمند ، زخم سختی دارم . در این حال که
لب بر سخن می بندم ، - چه ، سخن گفتن برایم دردناک
است ، - افسر شما ، یا گو ، می تواند هر آنچه من
می دانم همه را به اطلاع شما برساند . همین قدر می دانم
که امشب هیچ چیز ناروا نه گفته و نه کرده ام ، مگر
آنکه پروای جان داشتن عیب شمرده شود و دفاع از
خویشتن ، آنجا که بدخواهی بر ما حمله می آورد ، گناه
باشد .

اتللو

آه ! بخدا دیگر خون بر من چیره می شود و غضب چشم
خردم را تیره می سازد و می کوشد تا مرا براه خود
بکشد . اگر یکباره از خود بدرروم و این بازوی خود
را بلند کنم ، دلاور ترین کسی از شما در کام خشم من
غرق خواهد شد . می خواهم بدانم این زد و خورد احمقانه
چگونه آغاز شد و چه کسی محرك آن بود . و آن کس که
ثابت گردد گناهکار است ، اگر چه همچون برادر تنی
از هنگام ولادت به من وابسته باشد ، از نظر خواهمش
افکند . چه ! در شهری که به حال جنگ بوده است و
هنوز آرام نگرفته ، در جائی که دلپای مردم از هول و
هراس لبریز است ، این گونه دردل شب ، درس باز -
خانه ، آنهم در وقت نگرهبانی به کشمکش های خصوصی

پرداختن؟ چه کار شنیعی! یا گو، که شروع کرد؟
اگر از راه دوستی یا همبستگی حرفه‌ای ذره‌ای در حقیقت
پس و پیش کنی، سر باز نیستی.

بیش از این سراسیمه‌ام نکنید! من ترجیح می‌دهم که
زبانم از بیخ بریده شود تا بر آن سخنی بناروا در حق
میکل کاسیو بگذرد. اما، اطمینان دارم، که گفتن
حقیقت بهیچ حال زیانی به او نمیرساند. سردار، ماجرا
از این قرار است: مونتانو و من باهم صحبت میداشتیم؛
ناگهان مردی در رسید که فریاد می‌کشید و کمک
می‌طلبید؛ کاسیو نیز شمشیر بدست سر در پیش‌اش نهاده
بود و می‌خواست کار او را بسازد. آنگاه، این آقا بسوی
کاسیو رفت و سر راه بر او گرفت. خود من از پی آن
مرد که فریاد می‌کشید شتافتم تا مبادا، - همچنانکه
از قضا توانست بکند، - شهر را با هیاهوی خود به وحشت
افکند. باری، او که پاهای چابکتری داشت، از
دست من در رفت. آنگاه من هر چه زودتر باز گشتم،
زیرا چکاچاک شمشیرها و دشنامهای کاسیو، که بر آستی تا
به امشب هیچ نمی‌توانم بگویم که شنیده‌ام، بگوشم
میرسید. وقتی که باز آمدم، - و این همه در مدت بس
کوتاهی بود، - دیدم که در برابر هم ایستاده‌اند و
به یکدیگر حمله می‌برند. و بدین سان بودند، تا آنکه
شما آمدید و از هم جداشان کردید. بیش از این دیگر

نمی توانم چیزی در این باره بگویم ، جز آنکه سرشت آدمی همین است: بهترین مردم گاه از خود بدر می شوند. گرچه کاسیو اندکی با این آقا بدر رفتاری کرد ، - آخر مردم گاه که بر سر خشم اند کسانی را که از نهایت خیر خواهی به میان می آیند می زنند ، - ولی عقیده ام بر آن است که بی شك کاسیو از جانب آن مرد که در رفت چنان رفتاری عجیب و ناهنجار دید که با همه شکیبائی نتوانست تاب آورد .

می دانم ، یا گو ، صداقت و دوستی ترا بر آن می دارد که این کار را خرد بگیری تا تقصیر کاسیو سبکتر شود . و اما تو ، کاسیو ، ترا دوست دارم ، ولی دیگر هرگز افسر من نخواهی بود .

دسدمونا با ملازمان خود وارد میشود .

آخ ! دلبر نازنین مرا بیدار کرده اند . (به کاسیو) ترا عبرت روزگار خواهم کرد .

چه خبر بود ؟

دلدار من ، هر چه بود ، دیگر گذشت . به بستر برویم . آقا ، زخمهای شما را من خود مرهم خواهم نهاد . ایشان را ببرید . (مونتاناورا میبیرند) یا گو ، از سر احتیاط در شهر گشتی بزن و کسانی را که این زد و خورد ناشایست به تشویش افکنده است آرام کن . دسدمونا ، بیائید . زندگی سربازی همین است : باید از خواب خوش برای ستیز و آویز بیدار شد .

اتللو

دسدمونا

اتللو

(عمه‌میروند، بجز یاگو و کاسیو.)

چه! سرکارمعاون، مگر زخم برداشته‌اید؟

بلی، زخمی که هیچ جراح درمان نمی‌تواند.

اه! خدا نکند!

شهرتم، اوه! نام نیکم را از دست داده‌ام. آن

قسمت از وجودم را که جاودانی است از دست

داده‌ام؛ آنچه مانده بهیمی است. شهرتم، یاگو، نام

نیکم!

بدرستی و شرافتم، گمان بردم که زخم شما برتن بوده

است. اوه! زخم برتن کاری تراست تا بر شهرت و نام

نیک. شهرت فریبی است سراپا پوچ و دروغ؛ غالباً هم

بدون شایستگی بدست می‌آید و بناحق از دست میرود.

نه. نام نیکتان بر باد نرفته است، مگر آنکه خود

بخواید این اندیشه را به خود تلقین کنید. به، مرد!

هنوز امکان آن هست که از نوبه دل سردار راه یابید.

شمارا دمی پیش از کج خلقی معزول کرد. و این تنبیه

بیشتر از بهر سیاست بود تا بدخواهی. درست مثل آنکه

کسی سگ بی‌آزار خود را برای ترساندن شیری زور

آور بزند. بروید و از او بخواید تا شمارا عفو کند،

خواهید دید که دلش با شماست.

حاضرم از او بخوام که تحقیرم کند، نه آنکه همچو

فرمانده شایسته‌ای را درباره افسری چون من سبکسر

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

یاگو

کاسیو

ومی خواره و بی پروا فریبدهم. بدمستی کردن! طوطی
صفت حرف زدن! بهم پریدن، لاف مردی زن،
ناسزا گفتن و با سایه خود کلنجار رفتن! آه! ای روح
ناپیدای شراب، اگر نامی بر تو نهاده اند که بدان
شناخته شوی، بگذار تامن ترا ابلیس بخوانم.

آن که باشمشیر سردرپی اش نهاده بودید که بود؟ چه
کرده بود؟

یا گو

نمی دانم.

کاسیو

مگر همچو چیزی امکان داد؟

یا گو

بسی چیزها به یاد می آورم، اما هیچکدام از آن مشخص
نیست. دعوائی بود، بلی، اما هیچ نمی دانم برای چه.
خدایا! چرا باید باشادی و خوشی و نشاط و دست افشانی
خود را به صورت بهایم در آوریم؟

کاسیو

اه، حالتان دیگر خوب بجا آمده است. چه شد
که مستی از سرتان پرید؟

یا گو

اهریمن می خوارگی جای خود را از لطف به اهریمن
خشم داد. آری، عیبی عیب دیگر را به من می نمایاند
تایکسر از خود بیزارم کند.

کاسیو

خوب، دیگر. بیش از حد در کارا اخلاق سخت میگیرید.
با توجه به زمان و مکان و نیز موقعیتی که این سرزمین
اکنون دارد، از ته دل آرزو داشتم که چنین حادثه ای

یا گو

پیش نیاید . ولی ، حال که بودنی بود ، باید آنرا هر چه بیشتر به صلاح خود جبران کنید .

اگر از وی خواهش کنم که مقام مرا به من باز دهد ، خواهد گفت که میخواره‌ام ! و من اگر هزار دهان داشته باشم ، این پاسخ همه را خواهد بست . این دم عاقل بودن ، دمی دیگر دیوانه شدن و سپس به صورت بهایم در آمدن ! راستی ، شگرف است ! نفرین بر آن جام فزون زاندازه باد که شیطان در آن نهفته است !

به ، برادر ! شراب خوب ، اگر در آن افراط نرود ، دوست خوبی برای آدمی است ، بیش از این درباره‌اش بد نگوئید . شما ، معاون عزیزم ، بگمانم می‌دانید که من دوستان دارم .

دوستی‌تان را ، آقا ، خوب آزمودم . مست کردم ! به ! برای شما یا هر کس دیگری در زندگی گاه اتفاق می‌افتد که مست کند . به شما بگویم چه باید بکنید . سردار حقیقی ما اینک زن سردار است . آری ، با همه احترامی که شایسته اتللوست ، چنین چیزی درباره‌اش می‌توان گفت . زیرا دل و جان را همه وقف تحسین و پرستش هنروزیبائی زنش کرده‌است . بروید و صادقانه نزد او به خطای خود اعتراف کنید ! اصرار ورزید ! آسوده‌اش نگذارید ! البته به شما کمک خواهد کرد تا به مقام خود باز گردید . این زن سرشتی چنان بخشنده

کاسیو

یا سمو

کاسیو

یا سمو

و مهربان و آماده نیکی دارد که اگر بیش از آنچه از او خواسته اند عطا نکند آنرا نقصی بر خود خواهد شمرد. از او بخواهید که این رشته گسیخته را میان شما و شوهرش گره بزند. سر هر چه بگوئید شرط می بندم که پس از این گسیختگی دوستی تان نیرومندتر از پیش خواهد گشت.

راهنمایی خوبی است که می کنید.

کاسیو

باور کنید که این همه از دوستی صادقانه و مهربانی بیغش من است.

یا گو

صمیمانه باور دارم. فردا صبح زود میروم و از دسدمونای پاکدامن تمنا می کنم تا در کار من وساطت کند. و اگر بخت در این کار با من یاری نکند، دیگر جای آن است که نومید گردم.

کاسیو

درست است. شب بخیر، معاون؛ دیگر باید به گشت بروم.

یا گو

شب بخیر، یا گوی شریف! (بیرون میرود.)
کیست که بگوید من نقش پستی را بازی میکنم؟ و حال آنکه این اندرز که به او دادم جوانمردانه و بیغش است، به عقل راست می آید و بر راستی یگانه راهی است که مغربی را با او باز بر سر لطف آورد. دسدمونای ناز کدل را بسیار آسان میتوان به هر گونه اقدام خیر خواهانه کشاند. سرشتی مانند عناصر چهارگانه برومند

کاسیو

یا گو

و بخشنده دارد . بر اوست که دل مغربی را نرم کند .
 چه ، اگر هم از وی بخواهد که از تعمید و دیگر رهنما
 و نشانه‌های ایمان در گذرد دریغ نخواهد داشت . آری ،
 جانش چنان به عشق او پای بند است که دسدمونا بمیل
 خویش میتواند بسازد و ویران کند ، و بر چنین شوهر
 ضعیف نفسی هوس خود را همچون خدا فرمانروا
 گرداند . پس ، منی که به کاسیو راهی نشان می‌دهم که
 راست او را بسوی مقصود میبرد ، برای چه پست باشم ؟
 آه ! ای خدایان دوزخ ! هنگامی که اهریمنان سیاه‌ترین
 گناهان را تدارک می‌بینند ، نخست آنرا به رنگهای
 آسمانی می‌آرایند ؛ درست همان گونه که من اینک
 می‌کنم . چه ، در همان اثنا که این دیوانه پا کدل
 از دسدمونا استدعا میکند که سر نوشتش را بهبود بخشد
 و دسدمونا نیز بگرمی از او نزد مغربی هوا خواهی
 مینماید ، من این زهر را در گوش وی خواهم
 ریخت که خواهش دسدمونا جز به انگیزهٔ حظ
 نفسانی نیست . از این رو دسدمونا هر چه در بهبود کار او
 کوشاتر باشد ، بیشتر عزت و اعتبار خود را نزد مغربی
 از دست خواهد داد . بدین سان من فضیلت دسدمونا را
 بر ننگ قیر می‌آرایم و از نیکدلی او دامی می‌سازم تا همه
 شان را در آن گرفتار کنم .

رودریگو دوباره وارد میشود .

ها ، رودریگو !

رودریگو

من به اینجا از پی شکار آمده بودم . اما می بینم آن تازی که شکار میگیرد نیستم ، بلکه کار من همه عوعو کردن است . پولم تقریباً ته کشیده ؛ امشب کتک بسیار مفصلی خورده ام . بگمانم نتیجه کارم آن خواهد بود که پس از این همه رنج تنها تجربه بیندوزم ، و ناچار با کیسه تهی ولی با اندکی بیش دانائی بازگردم . چه فقیرند کسانی که از شکیبائی بهره ای ندارند ! کدام زخم جز به تدریج بهبود یافته است ؟ تو خود می دانی که کارما از روی عقل است ، نه جادوگری ؛ و عقل برای هر کاری مهلت می طلبد . آخر ، مگر همه چیز بخوبی پیش نمیرود ؟ کاسیو تورا زد ، درست ؛ اما تو در ازای این صدمه ناچیز کاسیورا معزول کردی . هر چند چیزهائی هست که در آفتاب زود تر میروید ، ولی درخت برای آنکه میوه اش زودتر برسد باید زود تر هم شکوفه کند . پس ، اندکی صبر کن ! آه ! به همان نماز سو گند که صبح فرا رسید . در کامجوئی و کار ، هر دو ، وقت کوتاه مینماید . دیگر برو ؛ به مسکنی که برایت معین شده است برو ؛ برو ، میگویم . بزودی چیز های بیشتری خواهی دانست . دیگر ، برو ، نه .

(رودریگو بیرون میرود .)

دو کار باید کرد . یکی آنکه زنم به وساطت از کاسیو
نزد بانوی خود برود . - من اورا به این کار خواهم
داشت . - دیگر آنکه خود من در این اثنا مغربی را از
اینجا دور کنم و درست هنگامی او را بیاورم که بتواند
کاسیورا در حین خواهش و تضرع نزد زنش ببیند . بلی ،
این راهی است که باید در پیش گیرم . دیگر این گوی
و این میدان !
(بیرون میرود .)

پرلہ سوم

صحفنه يك - قبرس . مقابل سردر كاخ .

كاسيو و چند نوازنده وارد ميشوند .

كاسيو آقايان ، هم اينجا آهنگي بنوازيد؛ رنجتان بي پاداش نخواهد ماند . اما ، چيز كوتاهي باشد . پس از آن هم بگوئيد : «روزتان بخير و سلامت باد ، سردار» .
دلّك وارد ميشود .

دلّك آه ، آقايان ، مگر گذار سازهائتان به نايل افتاده است كه از بيني حرف ميزنند ؟

نوازنده اول چطور آقا ، چطور ؟

دلّك بفرمائيد ، آيا اين سازه بادي است ؟

نوازنده اول خوب ، بلي ، آقا ، بادي است .

دلّك پس ، بهر كدامشان يك دم آويزان كنيد .

نوازنده اول دم آويزان كنيم ، آقا ؟ براي چه ؟

دلّك آخر ، آقا ، سازهاي بادي بسياري سراغ دارم كه دمى

به آن آویزان است . خوب ، آقایان ، این پول را برای شما فرستاده اند . آهنگهایتان چنان به دل سردار نشسته که از شما خواهش کرده است لطف بفرمائید و دیگر هیاهو نکنید .

نوازندهٔ اول بسیار خوب ، آقا ، دیگر نخواهیم کرد .

دلّک البته ، اگر آهنگی باشد که به گوش شنیده نشود ، میتوانی از نو بزنید . چه ، بقراری که میگویند ، سردار چندان موسیقی دوست ندارد .

نوازندهٔ اول ما همچو آهنگی نداریم ، آقا .

دلّک پس نی‌هایتان را در انبان بگذارید و بروید . من باید

به کارم برسم . ها ، از نظر محو شوید ، زود !

(نوازندگان بیرون میروند .)

کاسیو دوست آزاده‌ام ، گوش به‌من داری ؟

دلّک دوست آزاده‌تان گوش به‌شما ندارد ، من دارم .

کاسیو خواهش میکنم ، دست از شوخی بردار . این سکهٔ

ناچیز طلا را بگیر . آن خانم که همدم بانوی سردار است ،

اگر از بستر برخاسته باشد ، به او بگو که کاسیو نامی

تقاضا دارد در خصت گفتگوی مختصری به وی اعطا شود .

ها ، این زحمت را قبول میکنی ؟

دلّک خانم از بستر برخاسته است ، آقا . اگر گذارش به

اینجا بیفتد ، ظاهراً خواهشتان را به اطلاعشان خواهم

رسانید . (دلّک بیرون میرود .)

کاسیو چه بموقع رسیدی ، یا گو .

یا گو وارد میشود .

یاگو

پس شما هیچ نخواهید بیدید؟

کاسیو

ناچار، نه. وقتی که ازهم جدا میشدیم، دیگر روزفرا-
رسیده بود. من، یاگو، جسارت ورزیده‌ام و کسی را
از پی زنتان فرستاده‌ام. خواهشم این است که برای
من قرارملاقاتی از دسدمونای پاکیزه خو بگیرد.

یاگو

هم اکنون او را نزد شما خواهم فرستاد. خودم نیز
وسيله‌ای خواهم جست که مغربی را از سرراهران دور
کنم، تا به فراغ دل بتوانید درباره‌ی کارتان گفتگو کنید.

کاسیو

چقدر باید از شما سپاسگزار باشم!

(یاگو بیرون میرود.)

حتی در فلورانس کسی ندیدم که تا این حد نیکدل و
شریف باشد.

امیلیا وارد میشود.

امیلیا

صبح بخیر، معاون عزیز. از این پیش‌آمد ناگوار که
به شما روی آورده متأسفم. ولی بزودی همه چیز رو به
اصلاح خواهد گذاشت. هم اکنون سردار و زنتش در
این باره سرگرم گفتگو هستند، و دسدمونا به گرمی
جانب شما را گرفته است. در پاسخ او، مغربی میگوید
آنکس که از شما زخم خورده نام و آوازه بلندی در قبرس
دارد و حامیانش بس نیرومندند. از اینرو بحکم عقل
سلیم ناچار است شما را از خود دور کند. ولی اطمینان
میدهد که شما را دوست میدارد و نیازی بدان نیست که
کسی به شفاعت بر خیزد، بلکه همان دوستی او در فرصتی

هر چه مناسب‌تر خواهد توانست شما را دوباره به کارتان بازگرداند .

با اینهمه، تمنایمکنم ، اگر مناسب بدانید و امکان باشد، ترتیبی بدهید تا بتوانم بنهایی گفتگوی مختصری با دس‌مونا داشته باشم .

خواهش میکنم، بدون بی‌آید. کاری میکنم که بتوانید آزادانه باهم سخن بگوئید .

چقدر رهین منت شما هستم ! (بیرون میروند .)

کاسیو

امیلیا

کاسیو

صحنهٔ دوم - اطاقی در کاخ .

اتللو ، یاگو ، و چند نجیب زاده
وارد میشوند .

اتللو یاگو ، این نامه ها را به ناخدا بده ، و به او بپار که
مراتب چاکری مرا بعرض سنا برساند . پس از آن
هم بسراغ من بیا ، میروم تاسری به کارهای ساختمانی
بزنم .

یاگو بسیار خوب ، سرور گرامی ، اطاعت میکنم .

اتللو حضرات ، آیا بدیدن این استحضکامات میرویم ؟

نجیب زاده‌ها منتظر اوامر عالی هستیم . (بیرون میروند .)

صحنه سوم - مقابل سر در کاخ.

دسد مونا ، کاسیو و امیلیا وارد
میشوند .

دسد مونا کاسیوی عزیزم ، مطمئن باش ، آنچه از دستم بر آید در
باره تو خواهم کرد .

امیلیا بانوی گرامی ، کوتاهی ننمائید . باور کنید ، شوهرم
چنان افسرده است که گوئی این حادثه برای خود او
پیش آمده است .

دسد مونا چه مرد نیکی ! کاسیو ، هیچ شك نکنید که من میان
شما و سرور خود همان دوستی پیشین را بر قرار خواهم
ساخت .

کاسیو بانوی نیکدل ، بدانید که از خوب و بد هر چه پیش
آید میکل کاسیو همواره چاکر وفادار شماست .

دسد مونا میدانم و سپاسگزارم . شما سرورم را دوست دارید ،

مدتهاست که او را می‌شناسید؛ کاملاً مطمئن باشید که او
جز تازمانی که مقتضای سیاست است به دوری شما رضا
نخواهد داد.

کاسیو

بلی، اما بانوی من، امکان آن هست که این سیاست
چندان بدرازا کشد و از بهانه‌های خوب و دلچسب و
احوال‌گوناگون مایه بگیرد که سر انجام، چون از
نظر دورم و مقامم به دیگری سپرده شده است، سردار
دوستی و خدمات مرا از یاد ببرد.

دسدمونا

چنین گمان مبر. من اینجا در حضور امیلیا مقام تو را
ضمانت میکنم. یقین بدان که من هر گاه که عهد دوستی
بینم تا پایان بدان عمل خواهم کرد. مجال قرار و
آرام به سرور خود نخواهم داد؛ بیدارش نگه خواهم
داشت و چندان در این باره سخن خواهم گفت که دیگر
طاقت برایش نماند و سرفرود آورد. بستر را در نظرش
مکتب درس خواهم نمود و سفره و میز را اقرار گاه.
باری، بهر کاری که دست ببرد نام کاسیو و خواهش
کاسیورا بدان خواهم افزود. پس، آسوده باش؛ و کیل
تو اگر هم بمیرد از کار تو فارغ نخواهد نشست.

اتللو و یاگو در ته صحنه ظاهر میشوند.

امیلیا بانوی من ، اینک سرورم که میآید .
 کاسیو بانوی من ، دیگر از شما رخصت رفتن میخواهم .
 دسدמוنا برای چه ؟ بمان و گوش کن چگوننه سخن خواهم گفت .
 کاسیو نه ، بانوی من ، خاطر م سخت پزیشان است ؛ نخواهم
 دسدמוنا توانست کمکی به پیشرفت مقصود خود کنم .
 باشد ، هر گونه که خود می پسندید .

(کاسیو بیرون میرود .)

یاگو ها ! هیچ خوشم نیامد .
 اتللو چه میگوئی ؟
 یاگو هیچ ، سرور من ؛ شاید هم نمیدانم چه میگویم .
 اتللو این کاسیو نبود که از پیش زخم رفت ؟
 یاگو کاسیو ، سرور من ؟ نه ، یقیناً نه . نمیتوانم تصور کنم
 که او همینکه ببیند شما آمده اید مانند گناهکاران در
 برود .

اتللو یقین دارم که خودش بود .
 دسدמוنا ها ، سرور من ، شمائید ؛ من اینجا با یک دادخواه ،
 با کسی که از خشم شما پاک دلا زرده است ، سخن
 میگفتم .

منظورتان چه کسی است ؟

اتللو

اه ، معاون شما ، کاسیو . سرور عزیزم ، اگر هنوز پسند شما هستم و میتوانم راهی به دلتان داشته باشم ، هم اکنون با وی آشتی کنید . چه ، اگر او دوستدار شما نبوده باشد و اگر ندانسته ، نه از روی شرارت ، به این لغزش دچار نگشته باشد ، پس راستی که من از شناختن چهره مردم شریف عاجزم . خواهش میکنم ، نزد خود بازش گردان .

دسدمونا

او بود که از این جا رفت !

اتللو

بلی ، همدو بود ؛ اما چنان افسرده و نزار که پاره ای از اندوهش بر جاتم نشست و مرا در رنج او شریک ساخت . دلدار من ، او را نزد خود باز گردان .

دسدمونا

دسدمونا ، نازنینم ، ایندم نه ؛ وقتی دیگر .

اتللو

ولی ، آیا بزودی ؟

دسدمونا

برای خاطر شما ، نازنینم ، هر چه زودتر .

اتللو

امشب ، وقت شام ؟

دسدمونا

نه ، امشب نه .

اتللو

پس ، فردا هنگام ناهار ؟

دسدمونا

برای ناهار در خانه نخواهم بود ؛ با فرماندهان باید

اتللو

در ارگ باشم .

دندمونا

پس کی؟ فردا شب، یا سه‌شنبه صبح؟ سه‌شنبه ظهر یا شب؟ چهارشنبه صبح؟ خواهش میکنم، وقتش را معین کن. اما نباید از سه روز دیر تر باشد. راستی، که از کرده پشیمان است. اما، با آنکه گفته‌اند که در جنگ بهترین مردان را باید مایه عبرت دیگران کرد، تا آنجا که به عقل ساده مامیرسد تقصیرش رویهم آنقدر نیست که حتی سزاوار یک توبیخ فردی باشد. خوب، کی بیاید؟ اتللو، بگوئید ببینم: من در ته دل از این در شگفتم که هیچ، هیچ چیز نیست که شما از من بخواهید و من از آن سرباز زخم، یا بدین گونه در بجا آوردن آن تردید روا دارم. حال آنکه در باره این میکل کاسیو، که با شما به خواستگاری من می‌آمد و بارها اگر من عیبی بر شما می‌گرفتم به‌هوا خواهی شما بر می‌خواست، باید عفو او را این همه به‌دشواری بدست آورم! باور کنید، من اگر بودم بیش از این‌ها می‌کردم...

خواهش میکنم، بیش از این چیزی مگو. بگو هر وقت که میخواهد بیاید؛ من از تو چیزی دریغ نمی‌دارم.

اتللو

د-دمونا

به، بخشش این نیست. مثل آن است که از شما خواسته
باشم دستکش بدست کنید، یا خورشهای خوشگوار
بخورید، یا خود را گرم نگهدارید، یا از شما بخواهم
هر کار دیگری که برای وجودتان سودمند است بکنید.
نه، هر گاه خواسته باشم عشق شما را به محک آزمایش
بگذارم، البته، چیزی بس مهم و بس دشوار از شما
خواهم خواست که از بر آوردن آن به وحشت افتید.
من از تو چیزی دریغ نمیدارم. و اینک از تو منما می کنم،
اندکی مرا تنها بگذار.

اتللو

دسدمونا

چه میشود که این را از تو دریغ بدارم؟ ولی، نه. خدا
نگهدار، سرور من.

اتللو

خدا نگهدار، دسدمونای من. دمی دیگر به تو خواهم
پیوست.

دسدمونا

بیایید، امیلیا. - بگذار هر چه پسند خاطر شماست
همان باشد. شما بهر چه اراده کنید، فرمانبردارم.
(با امیلیا بیرون میرود.)

اتللو

آخ! افسونگری همتایم! اگر هم به آتش دوزخ بیفتم،

باز دوست دارم! آندم که سراز دوستیت بنامم ، بی شك
جهان زیر و رو شده است .

یا گو

سرور ارجمند!

اتللو

چه میگوئی ، یا گو؟

یا گو

آن زمان که به خواستگاری بانوی من میرفتید ،
میگل کاسیو از عشقتان خبر داشت؟

اتللو

بلی ، از آغاز تا انجام ؛ برای چه میپرسی؟

یا گو

برای خرسندی اندیشهام ؛ البته ، منظور بدی در میان
نیست .

اتللو

کدام اندیشه ، یا گو؟

یا گو

گمان نمی کردم که کاسیو او را می شناخت .

اتللو

اوه ! چرا ؛ غالباً هم میان ما واسطه بود .

یا گو

راستی !

اتللو

راستی ! بلی ، راستی . مگر جای حرفی در آن می بینی؟

یا مگر او مرد درست کرداری نیست؟

یا گو

درست کردار ، سرور من؟

اتللو

درست کردار ، بلی ، درست کردار .

یا گو

سرور من . تا آنجا که من میدانم ...

اتللو

ها ، چه فکر میکنی؟

یا گو

چه فکر میکنم ؛ سرور من؟

اتللو

چه فکر میکنم ، سرور من ! بخدا ، عین گفته مرا بمن
بر میگردانند . پنداری دیوبس هولناکی در اندیشه
دارد که جرأت نمی کند نشان بدهد . نه ، تو چیزی
در سر نهفته داری . دمی پیش ، هنگامی که کاسیواز پیش
زنم رفت ، شنیدم که میگفتی خوشت نیامد ؛ از چه چیزی
خوشت نیامد ؟ وقتی هم که گفتم در همه آن مدت که با
دسدمو نا سروسری داشتم کاسیو راز دار من بود ، فریاد
کشیدی راستی ! و ابروانت را بهم بر آوردی ، چنانکه
گوئی اندیشه و حشمت زائی را در مغز خود پنهان می ساختی .
اگر دوستم داری ، اندیشهات را با من در میان بگذار .
سرور من ، خود میدانید که من دوستدار شما هستم .

یاگو

اتللو

از تو باور می کنم . و چون میدانم که سرشار از دوستی
و راستی هستی ، و سخنانت را پیش از آنکه بر زبان
آری نیک می سنجی ، از این رومکث های تو مرا بیشتر
میترا ساند . چه ، این همه ، در مردم فرومایه نا درست
دروغ زن ، اداهائی است که بدان خو گرفته اند ؛ اما
در مردی پاک نهاد اشارات سر پوشیده ای است که از
قلبی که سودارا بر آن دستی نیست بیرون می تراود .

در باره میکل کاسیو بجرأت سو گند میخورم که فکر
میکنم درستکار باشد .

یاگو

اتللو
یا گو
من هم چنین فکر میکنم .
انسان باید همان که مینماید باشد ، یا کاش نتواند جز
آنچه هست جلوه کند !

اتللو
یا گو
البته ، انسان باید همان که مینماید باشد .
از همین روست که من فکر میکنم کاسیو مرد درستکاری
است .

اتللو
نه ، در پس این گفته تو چیزهای دیگری هست . از تو
خواهش دارم ، همانگونه که در دلت با خود زمزمه
میکنی با من سخن بگو . و بدترین اندیشه‌های خود
را با بدترین کلمات بیان کن .

یا گو
سرور عزیزم ، معذورم دارید . البته من نسبت به شما
وظایفی دارم که باید بدان عمل کنم ؛ اما بدانچه حتی
بردگان زر خرید از آن معاف اند موظف نیستم .
اندیشه‌هایم را بر زبان آورم ؟ فرض کنیم که همه پست و
دروغ باشد؛ چه ، آخر ، کدام کاخ است که گاه چیزهای
زشت و پلید بدان راه نیابد ؟ و چه کسی قلب چنان
پاکی دارد که گاه پاره‌ای بدگمانی‌های ناروا پهلوی
پهلوی اندیشه‌های صحیح در آن بر مسند قضا نشیند ؟

اتللو
یا گو ، اگر همین قدر حدس بزنی که بردامن دوست
لکه‌ای نشانده‌اند و باز گوش او را بر اندیشه‌های خود
بیگانه بشماری ، توطئه‌ای است که بر ضد دوست خود
چیده‌ای .

یاگو

تمنا می‌کنم از شما... آخر ، احتمال دارد که در پیش-
بینی خود بر خطا باشم . آری ، اقرار میکنم که این
عیب در سرشت من است که همه جابدی و ناپاکی می-
بینم ، و چه بسا که غیرت آنجا که خطائی نبود به چشم
خطا نموده است . پس مبادا خرد شما بر کسی که
قضاوتی چنین ناقص دارد اعتنا کند و از پراکنده گوئیها
و ملاحظات نادرستش در دسری برایتان فراهم آورد .
نه . برای آسایش خاطر شما و برای خیر و صلاح شما ،
و همچنین به خاطر مردمی و شرف و عقل ، نباید بگذارم
که اندیشه‌های مرا دریابید .

منظورت چیست ؟

اتللو

یاگو

برای مرد وزن ، سرور عزیزم ، نام نیک گوهر بیمتای
روح است . کسی که کیسه‌ام را از من بدزد ، پرکاهی
دزدیده است . ای ... چیزی هست و باز هیچ نیست .
از آن من بود و اینک از آن اوست ؛ همچنانکه پیش از
این هم از آن هزاران کس دیگر بود . ولی آنکس که
نام نیک مرا بدغارت میبرد ، مرا از چیزی محروم میکند
که خود او را غنی نمی‌گرداند ، و براستی مرا بینوا
بجا میگذارد .

به‌خدا سوگند ، باید به اندیشه‌ات پی ببرم .

اتللو

یاگو

اگر هم قلب من به‌دست شما باشد ، باز نمیتوانید به
اندیشه‌ام پی ببرید ، تا چه رسد به آنکه قلمم به اختیار

خود من باشد .

هاه ؟

اتللو

یا گرو

اوه ! سرور من . از حسد پرهیزید . حسد آن دیوسبز
چشمی است که طعمه اش را باخنده های استهزاء میدرد
آن مرد زن باخته ای که به یقین میداند چه بر سرش
رفته است ، مهر همسر خطا کار را از دل بر میکند و
زندگی به خوشی میگذارد . ولی . آه ! چه دقایق
دوزخی بر آن کس میگذرد که دیوانه عشق است و شك
در دلش لانه کرده ! ظنین است و باز به شدت دوست
میدارد .

وای از این بدبختی !

اتللو

یا گرو

آنکس که با همه تنگدستی خرسند است توانگر است ،
آری ، توانگر چندان که باید . اما ثروت بیکران ،
برای کسی که همواره میترسد درویش گردد ، همچون
زهستان بی برگ و نواست . ای خدای مهربان ، جان
همه زاد و رود مرا از حسد برهان !

چه؟ این سخنان برای چیست؟ گمان میکنی من کسی
باشم که زندگی را به حسد بگذرانم و باقتضای بدر و
هلال ماه دچار بدگمانی های نو بنو شوم؟ نه ، شك
بردن همان است و عزم جزم داشتن همان . آن روز
که من جان خود را با حدسهای میان تهی و پر باد ،
از آن گونه که تو بدان اشاره میکنی ، مشغول دارم ،

اتللو

دیگر شایسته آنم که مرا بدهند و یک بزستانند . اگر گفته شود که زخم زیباست ، یا سفره اش رنگین است ، یا معاشرت را دوست میدارد ، یا در سخن بیباک است ، خوب سرود میخواند ، بازی میکند و میرقصد ، این همه چیزی نیست که مرا حسود گرداند . آنجا که پارسائی و آزرم هست ، این همه باز بر ارزش آن میافزاید . همچنین ، برازندگی ناسا چیز من بر آنم نمیدارد که کمترین ترسی به دل راه دهم یا از وفاداریش به تردید افتم . زیرا ، با چشم باز مرا اختیار کرد . نه ، یا گو ، پیش از آنکه شك در من پدید آید باید چیزی دیده باشم ؛ و آنگاه که شك به دل راه یافت ، باید دلیل و بینه ای باشد ؛ و پس از بدست آمدن دلیل دیگر چاره جز این نیست که عشق و حسد را بیکباره از دل بر کنم .

یا گو

آنچه می شنوم مایه خشنودی من است . چه ، می بینم که اکنون می توانم دوستی و وفاداری خود را بی پرده تر به شما نشان دهم . باری ، چون موظف به گفتن هستم ، از من بشنوید . البته ، هنوز سخن از دلیل و بینه در میان نیست . ولی ، مراقب همسر خود باشید ؛ رفتار او را با کاسیو در نظر بگیرید . چشمتان باز باشد ، اما نه حسود باشید و نه زود باور . روا نیست که شما با چنین سرشت آزاده و شریف از سر نیکدلی دچار فریب گردید .

مواظب باشید . زیرا من خصلت زنان کشورمان را خوب می‌شناسم . درونیز، پیش چشم آسمان نیرنگهائی میبازند که هرگز جرأت نمی‌کنند با شوهران خود درمیان نهند . همشان هیچ بر آن نیست که مرتکب گناه نشوند ، بلکه آنرا هر چه بهتر نهفته دارند .

آیا براستی میگوئی؟

اتللو

مگر نه پدرش را برای ازدواج با شما فریب داد؟ و هنگامی که بنظر می‌آمد از نگاه شما بخود میلرزد و وحشت دارد ، بیش از همه شیفته آن بود .

یاگو

بلی ، چنین بود .

اتللو

خوب ، پس خود نتیجه بگیرید . دختری که با همه جوانی توانسته باشد چشمان پدرش را با همین ظاهر سازی‌ها همچون چشم شاهین بدوزد ، تا به حدی که گمان جادوگری بر شما برد ... به! راستی که سزاوار نکوهشم . مرا ببخشید ، در نهایت فروتنی از شما عذر می‌خواهم . از فرط دوستی که به شما دارم ...

یاگو

برای همیشه سپاسگزار توام .

اتللو

می‌بینم سخنان من شما را اندکی آشفته کرده است .

یاگو

نه ، بهیچ وجه .

اتللو

باور کنید ، می‌ترسم موجب پریشانی خاطر شما شده باشد . امیدوارم از نظر دور ندارید که آنچه گفته‌ام همه

یاگو

از دوستی سرچشمه می گیرد . ولی ، می بینم که منقلب
هستید . تمنا می کنم ، سخنان مرا به معنائی بیش از
آنچه هست مگیرید و از مرز حدس و گمان فراتر
نروید .

نه ، مطمئن باش .

اتللو

سرورمن ، اگر چنین کاری کنید ، سخنانم چنان نتایج
زشتی بار خواهد آورد که هیچ درنیت من نبوده است .
کاسیو دوست با ارزش من است . سرورمن ، می بینم که
منقلب هستید .

یا گو

نه ، چندان منقلب نیستم . فکرم همه این است که
دسدمونا پا کدامن است .

اتللو

عمرش به پا کدامنی دراز باد ! و عمر شما نیز ، که
چنین می اندیشید !

یا گو

اما ، طبیعت گاه چگونه منحرف میشود !

اتللو

بلی ، نکته همین جا است . بی پرده تر بگویم ، این
که او خواستگاران بسیاری را که هموطن و هم رنگ
و هم پایه او بودند از خود راند ، - و میدانید ، این
همه چیز هائی است که گرایش طبع بدان است ، - هه !
يك همچو رفتار از شهوتی غالب و سرشتی نامتعادل و
اندیشه های خلاف طبیعت خبر میدهد . ولی ، مرا
ببخشید . در این جا من بطور مشخص از او سخن نمی-
گویم . گرچه ، در مورد او باید از آن ترسید که به ذوق

یا گو

سلیم بازگردد و شمارا با مردان کشور خود قیاس کند و احتمالاً پشیمان گردد .

خوب ، خدا نگهدار ! اگر چیز تازه ای دیدی ، به اطلاع من برسان ؛ به زنت بسیار که مراقب باشد . دیگر مرا تنها بگذار ، یا گو .

سرور من ، اینک مرخص میشوم .

اتللو

یاگو

(قصد رفتن میکنند .)

برای چه زن گرفتم ؟ بی شك این نیکمرد بیش از آنچه گفته ، بسی پیش از آنچه گفته ، دیده است و میداند .

(برمیگردد .) سرور من ، میخواستم از حضورتان تمنا

کنم که در این باره بیش از این غور نکنید : کار را به گذشت زمان وا گذارید . گر چه حق آن است که

کاسیوبه کار خویش بازگردد ، - چه بی شك بشایستگی

از عهده آن بر میآید ، - ولی بهتر است یکچند او را

دور نگهدارید تا بهتر پی ببرید چگونه مردی است و

چه وسیله ها بر می انگیزد . هر گاه توجه یافتید که

بانوی شما برای برگرداندن او به خدمت بر شدت

اصرار خود می افزاید و سخت مزاحم میگردد ، از این

نکته به بسی چیزها پی توانید برد . اما تا آن زمان

چنان تصور کنید که من در نگرانی های خود راه افراط

اتللو

یاگو

پیموده‌ام . و راستی من خود دلایل نیرومندی دارم که
چنین گمانی بر خویشتم ببرم . از حضورتان تمنا دارم
فعلا بیگناهی بدانید .
از رفتار من نگران مباش .
يك بار دیگر اجازه رفتن میخواهم .

اتللو

یاگو

(بیرون میرود .)

مرد بی اندازه درستی است ، و در کمال دانائی بر همه
انگیزه‌های اعمال انسانی آگاه است . هر گاه بر من
ثابت شود که شاهین من هوای رمیدن دارد ، اگر چه
پیای بندش از تار های قلب من باشد ، صغیر کشان
میرانمش و به باد می‌سپارم تا بدلخواه خود طعمه
بجوید . شاید از آنرو که سیاه چرده ام و آن گفتار
چرب و نرم بزم آرایان در من نیست ، شاید از آنرو
که زندگیم رو به نشیب دارد ، - گر چه هنوز چندان
محسوس نیست ، - زخم از دست رفته و فریتم داده است ؛
و اینک تنه‌دلخوشیم باید آن باشد که از او بیزار باشم .
آه ! نفرین بر زناشوئی باد ! ما این موجودات شریف
را از آن خود میدانیم ، و حال آنکه برهوسها و سودا-
هایشان دست نداریم . اوه ! بهتر میدانم وزغی باشم
و در هوای نمناک سیاه چالی بسر برم تا آنکه ذره‌ای
از آنچه دوست میدارم برای تمتع دیگران باقی گذارم .

اتللو

و با این همه این مصیبت خاص مردان بزرگ است ؛
 و مردم ساده از این حیث برایشان امتیاز دارند . آری ،
 سرنوشتی است چون مرگ چاره ناپذیر ؛ و از همان
 هنگام که پا به جهان میگذاریم این آفت تیزچنگ در
 کمین ماست . - ها ! دسدמוنا میآید . اگر چنین زنی
 ناپاک باشد، اوه ! پس خداوند خود را بمسخره گرفته
 است . نه ، چنین چیزی را باور نمی کنم .

دسدمونا و امیلیا وارد میشوند .

دسدمونا آه ، اتللو عزیزم ! ناهارتان، و نیز بزرگان جزیره

که دعوت کرده اید ، به انتظار شما هستند .

جای آن است که سرزنش کنید .

دسدمونا برای چه این سان بنا توانی سخن میگوئید ؟ مگر

حالتان خوش نیست ؟

اتللو این جای پیشانیم درد میکند .

دسدمونا بی شك از بیدار خوابی است . بر طرف خواهد شد .

بگذارید سرتان را محکم ببندم ، ساعتی دیگر بهبود

خواهید یافت .

اتللو دستمالتان بیش از حد کوچک است .

(دستمال از کف دسدمونا می افتد .)

دردم را بخود وا گذارید . برویم با شما میآیم .

دسدمونا

از این که حالتان خوش نیست بسیار پریشانم .

(اتللو و دسدمونا بیرون میروند .)

امیلیا

چه خوب شد که این دستمال را پیدا کردم . نخستین هدیه‌ای که مغربی به او داد همین بود . و این شوهر بدخویم صدبار از من خواهش کرد که آنرا بدست آورم . ولی بانویم ، به خاطر مغربی که از او خواسته است همواره آنرا با خود نگهدارد ، چنان عزیزش می‌شمارد که هرگز آنرا از خود دور نمی‌کند ، آنرا می‌بوسد و با آن به راز و نیاز می‌پردازد . من يك دستمال از روی این خواهم دوخت و آنرا به یاگو خواهم داد . این که با آن چه می‌خواهد بکند ، خدامیداند ، نه من . کار من هم جز برای ارضای هوس او نیست .
یاگو وارد میشود .

یاگو

ها . اینجا تنها چه میکنی ؟

امیلیا

اه ! غرولند نکنید . چیزی برایتان دارم .

یاگو

چیزی برای من ؟ راستی ، چه چیز پیش پا افتاده‌ای

است ...

امیلیا

ها !

یاگو

... زن احمق داشتن !

امیلیا

اوه ! تنها همین؟ خوب ، برای آن دستمال کذائتی به من

چه میدهید ؟

- یاگو کدام دستمال ؟
- امیلیا کدام دستمال ! اه ، همان که مغربی به دسدمونا داد؛ همان که بارها به من سپردی به نحوی آنرا بدست بیاورم.
- یاگو در دیدیش ؟
- امیلیا نه بخدا . توجه نداشت و آنرا از دست انداخت ، و من خوشبختانه آنجا بودم و برداشتم . بین ، این است . چه دختر خوبی ! بده اش به من .
- یاگو چه می خواهید با آن بکنید ، که با چنان شور و ولعی میخواستید آنرا بز نم ؟
- یاگو هه ، به شما چه ؟

(دستمال را از دست او می رباید .)

- امیلیا اگر برای منظور مهمی نیست ، آنرا به من پس بدهید . بیچاره بانوی من ! وقتی که ببیند دستمال نیست دیوانه خواهد شد .

- یاگو شتر دیدی ندیدی . خودم میدانم چه استفاده ای از آن بکنم . دیگر بروید ، مرا تنها بگذارید .

(امیلیا بیرون میرود .)

من این دستمال را در اطاق کاسیو خواهم انداخت ، و او البته آنرا پیدا خواهد کرد . اوه ! مرد حسود قرینه های ناچیزی به سبکی هوا را مانند آیات کتاب خدا دلیل متقن می شمارد . آری ، کارها از این دستمال

بر خواهد آمد . هم اینک مغربی از زهر سخنانم
دگر گون گشته است . چه ، گمان بد به زهر میماند ،
و به ندرت از همان آغاز به ذائقه بد می نشیند ؛ اما به
اندک زمانی در خون اثر می کند و آنرا همچون معدن
گوگرد به آتش می کشد . آری ، چنان است که
گفته ام . ها ! اینک اوست که می آید .

اتللو وارد میشود .

نه افیون ، نه مهر گیاه و نه آنهمه شربت های خواب آور
که در جهان است ، هیچکدام نخواهد توانست ترا
درمان کند و خواب شیرین دوشینه ات را به تو باز گرداند .
ها آه ! بدکاره ، زن من ؟

اتللو

هه ! برای خدا ، سردار ! چنین اندیشه ای به خود راه
ندهید !

یاگو

برو ! دور شو ! مرا بدین شکنجه تو افکندی . بخدا ،
سوگند که خروارها فریب خوردگی بهتر از یک جو
بدگمانی است .

اتللو

عجبا ، سرور من !

یاگو

من از آن ساعات که اواز من دزدید و به کام دل گذراند
چه خبر داشتم ؟ نه دیدم و نه بدان اندیشه کردم ؛
ناچار رنجی هم نبردم . دیشب خوش خوابیدم ، آسوده
بودم ، شاد بودم ؛ برلبانش از بوسه های کاسیو نشانی

اتللو

نیافتیم . آه ! کسی را که دزد زده است و نیازی بدانچه
از او ربوده‌اند ندارد ، بگذار تا بیخبر بماند و چنان
باشد که گوئی هیچ مالش را نبرده‌اند .
آنچه میشنوم دلم را بدرد می‌آورد .

یا گو

اتللو

اگر مردان این سپاه ، همه تا آن پیاده بیمقدار ، بر
پیکر لطیفش میگذشتند و من بوئی از آن نمیبردم ،
باز شاد و خرم میزیستم . اما اینک ، برای همیشه
بدرود، ای آسایش روح، بدرود، ای خوشی! بدرود، ای
سپاه آراسته ، ای جنگهای بزرگ که در آن جاه طلبی
انگیزه دلاوری است ! آه بدرود ! بدرود ، ای اسبان
شبه کش . ای نوای بلند شیپور ، ای طبل دل آشوب ،
ای نای گوش خراش ، ای درفش شاهانه ؛ بدرود ، ای
آنهمه زیبائی و شکوه و گردنفرازی و هنرنمائی
جنگ‌های پرافتخار ! و نیز شما ، ای توپ‌های مرگبار
که غرش حنجره نیرومندان به نعره‌های ترسناک
ژوپتر جاوید میماند، بدرود ! کار اتللو از دست رفت !

یا گو

اتللو

آخر ، سرور من ، مگر همچو چیزی امکان دارد ؟
ناکس ، چاره نیست ، باید ثابت کنی که همسر محبوبم
روسی است ؛ چاره جز این نداری ؛ باید به چشم خود
بینم . و گر نه ، به روح جاوید سوگند ، اگر از
پشت سگ‌زاده بودی برای تو خوشتر بود که در معرض

خشمم که خود برانگیخته‌ای باشی .

(کلوی باگورا میگیرد .)

پس کار بدین جا کشید !

کاری کن که خود بینم ؛ یا دست کم چنان دلیلی
بیاور که در آن کمترین دستاویز و بهانه‌ای برای شك

نباشد . و گر نه ، وای بر جان تو !

سرور ارجمند ...

اگر براو تهمت بسته و مرا در شکنجه افکنده باشی ،

دیگر هیچگاه نماز مخوان ، هر گونه پشیمانی را از

خود دور کن ، پلیدی بر پلیدی بیفزای ؛ گناهای

مرتکب شو که آسمان بگرید و زمین بر تو خیره

بماند . چه ، دیگر به لعنتی بزرگتر از این نمیتوانی

گرفتار آئی ،

رحم ! رحم ! ای خدا ، بدادم برس ! آخر انسان

هستید ! روحی ، حسی دارید ! خدا یارتان باد ، مرا

از کار برکنار کنید . آه ! بیچاره من احمق ! گسوئی

رای آن زیستم که درستکاریم رذیلت بشمار آید ! آه !

ی جهان نابسامان ! بنگر ! بنگر ، ای دنیا ! چه

خطر ناک است راست و بیغش بودن ! از درسی که بهمن

داده‌اید ممنونم . و حال که دوستی چنین خواری به بار

می آورد ، از این پس هیچکس را بدوستی نمی گیرم .

(میخواهد برود .)

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

نه ، باش . باید مرد درستی باشی .

یا گو

بهر بود که مرد عاقلی باشم . زیرا درستکاری دیوانگی است ، و کسی را که بدان پای بند است از پای می اندازد .

اتللو

به آفرینش سو گند ، گاه به خود می گویم زخم پا کدامن است و گاه می گویم که نیست ؛ گاه می گویم که تو درستکاری و گاه می گویم که نیستی . باید ، دلیلی به دست آورم . دسدمونا ... آه ! نام او که همچون چهره دیان Diane تازه و شاداب بود ، اینک بسان روی من آلوده و سیاه گشته است . اگر طناب یا کاردی میبود ، یا زهری ، آتشی و آبی که در آن بتوان غرق شد ، همچو چیزی را تحمل نمی کردم . آه ! کاش می توانستم یقین پیدا کنم .

یا گو

می بینم ، آقا ، که جانان را و سواس حسد می خورد . راستی ، پشیمانم که خود باعث آن شده ام . دلنان میخواست یقین داشته باشید ؟

اتللو

میخواست ! نه ، میخواهم .

یا گو

و البته میتوانید . اما چگونه ؟ چگونه ، سرور من ، یقین پیدا می کنید ! مثلاً میخواهید تماشاگرشان باشید و با دهان باز ببینید چگونه برهم میچند ؟

اتللو

مرگ و عذاب دوزخ ؛ آی !

یا گو

گمان می کنم بسیار به دشواری بتوان آنها را به چنین

کاری کشاند لعنت برایشان اگر هیچ چشم آدمیزاده جز
 خودشان هرگز ناظر همخواهی شان گردد! پس
 چه؟ چگونه؟ چه بگویم؟ از کجا یقین حاصل بشود؟
 آنها، اگر هم بشتابزدگی بز و گرمی میمون و
 شهوتناکی گرگان مست باشند، یا اگر مانند
 میخوارگان پست شرم و پروا ندانند، باز محال است
 بتوانید ایشان را در چنان حالی ببینید. با این همه
 می گویم، اگر قراین و امارات نیرومند که راست
 شما را تا آستانه حقیقت ببرد قادر باشد شما را به یقین
 برساند، البته بدان دست خواهید یافت.

دلیل زنده بیاور که زخم ناپاک است.

اتللو

یاغو

من از چنین کاری بیزارم. ولی، حال که به انگیزه
 درستکاری و دوستی احمقانه در این راه تا بدین جا
 پیش آمده‌ام، ادامه میدهم. چندی پیش در کنار کاسیو
 دراز کشیده بودم و چون دندانم بسختی درد میکرد
 خراپم نمیرد. پاره‌ای مردم چنان سست نهادند که
 هر چه در اندیشه دارند در خواب زمزمه می کنند. کاسیو
 نیز از این گونه مردم است. در میان خواب از او
 شنیدم که می گفت: «دسدمونا، نازنینم، باید احتیاط
 کنیم و عشق خود را پنهان داریم». سپس، آقا، دستم
 را گرفت و سخت فشرد و گفت: «اوه! نوشین لب
 من!» آنگاه چنان پایپی مرا بوسیدن گرفت، که

گوئی بوسه بر امانم روئیده بود و او میخواست آنرا
از ریشه بچیند . پس از آن هم ساق را بر رانم نهاد و
آه بر کشید و بر من بوسه زد و بار دیگر بر زبانش
گذشت : « اف بر این سر نوشت که ترا نصیب مغربی
کرد ! »

آی ، رسوائی ! رسوائی !

اتللو

نه ، خوابی بیش نبود .

یاگو

خوابی که بر آنچه پیش از آن رفته بود دلالت میکرد .
بلی ، گر چه خوابی بیش نیست ، اما چه قرینه دلازاری !
تازه ، این خود میتواند دلایل دیگری را که سست
میانماید قوت بخشد .

اتللو

یاگو

بند از بند این زن جدا خواهم کرد .

اتللو

نه ، باید عاقل بود . هنوز که چیزی از او ندیده ایم .
امکان دارد که باز پا کدامن باشد . ولی بگوئید
بینم ، آیا گاه در دست زنتان دستمالی دیده اید که
نقش توت فرنگی بر آن دوخته باشد ؟

یاگو

خود من همچو دستمالی به اوداده ام ؛ اولین هدیه ام بود .
من که نمیدانم . ولی امروز دیدم که کاسیو ریش خود
را با همچو دستمالی ، که یقیناً از آن زن شما بود ،
پاک میکرد .

اتللو

یاگو

اگر همان بوده باشد ...

اتللو

یاگو

اگر همان دستمال یا هر دستمال دیگری که به او تعلق
میداشته بوده باشد ، ناچار با دیگر دلایل جمع می شود
و برضد او گواهی میدهد .

اتللو

کاش این ناکس چهل هزار جان میداشت ! چه ، يك
جان برای انتقامی که میخواهم بسیار کم و بس ناچیز
است . اکنون دیگر پی می برم که همه راست است .
نگاه کن ، یاگو ؛ عشق سودائی خود را بدین سان
به بادمیدهم : پرواز کرد و رفت ! ای انتقام سیاه ، از
قعر دوزخ بر آ ! ای عشق ، تاج و تخت خود را در قلب
من به کینه بازگذار تا به قهر در آن فرمان براند !
ای سینه ، با چندان زبان افعی که در تو انباشته است
آماس کن !

یاگو

دیگر آرام بگیرد .

اتللو

آه ! خون ! خون ! خون !

یاگو

می گویم ، صبر پیشه کنید . شاید رأیتان برگشت .

اتللو

هرگز ، یاگو . همچنانکه دریای پونتیک^(۱)

Pontique که آبهای سردش در مسیر ناگزیر خویش

هرگز بازگشتی نمی شناسد و پیوسته بسوی پروپونتید^(۲)

Propontide و هلسپونت^(۳) Hellespont روان

۱- دریای سیاه ۲- دریای مارمارا ۳- تنگه بسفر

است، اندیشه‌های خونینم تا زمانیکه انتقامی بزرگ و نمایان آنها را در کام خود فرو نگیرد با گام‌های پرتوان پیش خواهد رفت و هرگز به عقب نخواهد نگرست و به سوی عشق خوار گشته هرگز باز نخواهد آمد .

(زانو میزند .)

و اینک در برابر آسمان مرمرین عهد میکنم که به نذر مقدس خود چنانکه شایسته است وفا کنم .

بر نخیزید .

یا گو

(زانو میزند .)

ای روشنان جاوید که بر فراز سرما فروزانید ، گواه باشید ! و شما ای عناصری که از هر سو ما را در میان گرفته‌اید ، گواه باشید که اینک یا گو همه نیروی اندیشه و بازو و قلب خود را در خدمت اتللوئی خیانت‌دیده می‌گذارد . از او فرمان دادن و از من فرمان بردن ، اگر چه او خون بخواهد و بر دلم پشیمانی باشد .

بر این دوستی ، نه با سپاسگزاری‌های یوچ بلکه با پذیرش صادقانه آن درود میفرستم و همین دم آنرا به آزمایش می‌گذارم . پیش از پایان سه روز باید از زبانت بشنوم که کاسیو زنده نیست .

اتللو

دوستانم را مرده بشمارید . از شما خواستن و از من

یا گو

بجا آوردن اما بر جان دسدمونا ببخشید .

لعنت بر آن پتیارهٔ بیشرم باد ! آه ! لعنت بر او باد !
با من بیا تا به گوشه‌ای برویم ؛ میخواهم تدبیری
برای مرگ این دیو زیبارو بیندیشم . از این پس تو
معاون منی .

تا ابد بندهٔ شما هستم .

(بیرون میرود)

اتللو

یاکو

صحنه چهارم - مقابل سردر کاخ .

دسدمونا ، امیلیا ودلقك وارد میشوند .

- دسدمونا پسر ، منزل کاسیو ، معاون سردار را ، سراغ داری ؟
- دلقك که جرأت می کند به سراغش برود !
- دسدمونا برای چه ، مرد ؟
- دلقك آخر ، دوتا موش به يك سوراخ نمیروند .
- دسدمونا اه ! گم شو . منزلش کجاست ؟
- دلقك برای آنکه بدانم منزلش کجاست ، باید سراغش را
- گرفته باشم ، نه ؟
- دسدمونا مگر می توان چیزی از این مردك فهمید ؟
- دلقك من که نمی دانم کجا منزل دارد ؛ اگر هم از خودم
- اختراع کنم که اینجا یا آنجاست ، دروغ گلو گیرم
- می شود .
- دسدمونا می توانی از این و آن جويا شوی تا تر هدایت کنند .

پس برای کسب هدایت هر که را ببینم پیشش اصول
دین می‌خوانم؛ یعنی می‌پرسم و خودم بجای او جواب
میدهم.

دلک

برو، معاون را پیدا کن و بگو این جا بیاید؛ من دل
سرورم را براونرم کرده‌ام و امیدوارم همه چیز بخوشی
بگذرد.

دستمونا

این کار از حدفهم و دانش آدمی بیرون نیست؛ پس دامن
همت به کمر میزنم و بدان اقدام میکنم.

دلک

(بیرون میرود.)

امیلیا، کجا ممکن است این دستمال را گم کرده
باشم؟

دستمونا

نمی‌دانم، بانوی من.

امیلیا

باور کن، بهتر بود کیسه پر از اشرفیم گم میشد.
خوشبختانه مغربی بزرگوارم سرشت پاکیزه‌ای دارد
و از اندیشه‌های پست مردم حسود برکنار است،
و گرنه همین کافی بود تا خیالات ناروا بدو دست دهد.
آیا حسود نیست؟

دستمونا

امیلیا

که؟ او؟ حتم میدانم آفتاب کشوری که در آن پا به
جهان نهاده این خلق و خورا در اوسوزانده است.
ببینید! هموست که می‌آید.

دستمونا

امیلیا

دیگر تا کاسیو را نزد خود نخواند از او دست بر-
نمی‌دارم.

دستمونا

اتللو وارد میشود .

سرور من ، حالتان چطور است ؟

اتللو خوب است ، بانوی مهربانم . (باخود میگوید .) اوه !
چه دشوار است ظاهر سازی ! حال خود شما چطور است ،
دسدمونا ؟

دسدمونا بسیار خوب ، سرور مهربانم .

اتللو دستتان را به من بدهید . چه دست نمناکی ، بانوی من !
دسدمونا هنوز چندان سال بر آن نگذشته ، با ندوه آشنا نبوده
است .

اتللو این نشانه سرشتی بارور و قلبی بخشنده است . گرم
است ، گرم ، نمناک . این دست شما به عزلت و ریاضت
وروزه و نماز ، به ادعیه و نوافل بسیار ، نیاز دارد . چه ،
اینجا شیطان جوان و پرشوری است که غالباً سرکشی
می کند . بلی ، دست خوبی است ، دست پاکبازی
است . . .

دسدمونا راستی که باید چنین بگوئید ! چه ، همین دست بود که
دل را به شما داد .

اتللو چه دست بخشنده ای ! پیش از این دل بود که دست
وفاداری میداد ، ولی در آئین تازه پهلوانی تنها دست
میدهند نه دل .

دسدمونا من که از این سر در نمی آورم . خوب ، برویم برس
و عده مان .

کدام وعده ، نازنینم ؟	اتللو
فرستاده ام پی کاسیو که بیاید و باشما سخن بگوید .	دسدمونا
اوه ! زکام سخت و عجیبی دارم که آزارم میدهد .	اتللو
دستمال ترا به من بده .	
بفرمائید ، سرورمن .	دسدمونا
همان که خودم به شما دادم .	اتللو
این جا با من نیست .	دسدمونا
نیست ؟	اتللو
نه ، سرورمن ، برستی نیست .	دسدمونا
همین خطاست . این دستمال را یک زن مصری به مادرم داد . زنک جادوگر بود و تقریباً می توانست ازدل مردم خبر داشته باشد . به مادرم گفت که این دستمال وی را بردل شوهر شیرین خواهد کرد و پدرم را یکسر به دام او خواهد کشید؛ اما اگر آنرا گم کنی به کسی بیخشد، پدرم از او بیزار خواهد گشت و قلبش به دنبال هوسهای تازه خواهد رفت . مادرم در وقت مرگ آنرا به من داد و فرمود هر گاه که سر نوشت همسری نصیب کند آنرا به زن بدهم . من به گفته او عمل کردم . بر شماست که از آن مواظبت کنید و آنرا چون مردمک چشم گرامی بدارید ، گم کردن یا به دیگران بخشیدن چنان مصیبتی بیار خواهد آورد که هیچ چیز با آن برابری نمی تواند کرد .	اتللو

دسدمونا

آیا همچو چیزی امکان دارد ؟

اتللو

عین حقیقت است ؛ تا روپودش سحر آمیز است . زن
غیب گوئی که در جهان دویست بار شاهد گردش
خورشید بوده آنرا در حال جذبہ دوخته است و کرمهائی
که ابریشم آنرا تنیده اند افسون شده بودند ؛ بعد هم
آنرا با موهیا رنگ کرده اند ، - و آن خون دل
دختران دوشیزه است که با مهارت در شیشه نگه میدارند .

دسدمونا

راستی ! آیا حقیقت دارد ؟

اتللو

کاملا حقیقت دارد . سخت از آن مواظبت کنید .

دسدمونا

پس ، کاش هر گز نمی دیدمش !

اتللو

ها ! چرا ؟

دسدمونا

برای چه این گونه بریده و خشن بنا من سخن
می گوئید ؟

اتللو

مگر گم شده ؟ از بین رفته ؟ حرف بزنید ، آیا آنرا
از دست داد اید ؟

دسدمونا

خدا ما را در پناه خود بگیرد !

اتللو

چه گفتید ؟

دسدمونا

گم نشده است ؛ ولی اگر هم گم شده باشد ؟ ...

اتللو

چه !

دسدمونا

می گویم گم نشده است .

اتللو

بروید بجوئیدش ؛ باید ببینمش

دسدمونا

این کارشدنی است ، آقا ، ولی نه حالا . شما به این
تدبیر میخواهید مرا از خواهش منصرف کنید . استدعا

میکنم کاسیو را دوباره نزد خود بیاورید .
بروید دستمال را بچوئید. نزدیک است بدگمان شوم.
خوب ، خوب . شما هرگز مردی به این کاردانی پیدا
نخواهید کرد .

اتللو

دستمونا

دستمال !

اتللو

خواهش می‌کنم درباره کاسیو حرف بزنید .

دستمونا

دستمال !

اتللو

مردی که همواره سعادت خود را بر پایه دوستی شما
بنا کرده و در مخاطرات کنار شما بوده است .

دستمونا

دستمال !

اتللو

راستی که جای سرزنش هست .

دستمونا

گم شو !

اتللو

(بیرون میرود .)

می‌گوئید این مرد حسود نیست ؟

امیلیا

تا کمون هرگز همچو رفتاری از او ندیده‌ام . یقین که
چیز شگرفی در این دستمال هست . از گم کردنش يك سر
بدبخت شده‌ام .

دستمونا

يك سال و دو سال مرد را به ما نمی‌شناساند . مردان همه
گوئی شکمند و ما خوردنی . با گرسنه چشمی ما را
بکار میزنند ؛ تاحدی که دیگر پرشوند و بر گردانند .
نگاه کنید ! کاسیو و شوهرم می‌آیند .

امیلیا

یاگو

یاگو و کاسیو وارد میشوند .
چاره دیگر نیست . این تنها از دست او بر میآید . و
بنامز به این بخت ، به بینید ، اینک خود دسد مونا :
بروید ، و دیگر دست از دامنش باز ندارید .
ها ، کاسیوی عزیزم ! تازه چه دارید ؟

دسد مونا

کاسیو

بانوی من ، باز همان خواهش پیشینم : تمنا دارم با
پایمردی مؤثر خویش مرا به زندگی بازگردانید و بار
دیگر از دوستی کسی که با همه نیروی قلب خودم احترامش
می‌شمارم برخوردار سازید . اما چشم دارم که کارم به
امروز و فردا نکشد ! اگر خطای من چندان بزرگ
بوده است که خدمات گذشته و پشیمانی کنونی من ، یا
قول رفتار شایسته در آینده ، هیچیک از عهده جبران آن
بر نیایند ، دست کم دانستن آن باز به سود من است .
بدین سان ناگزیر جامه رضا خواهم پوشید و در لاک
حرفه دیگری خواهم رفت ، تا بخت چه یاری کند !

افسوس ! ای کاسیوی آزاده ، شفاعت من اکنون بکار
نمی‌آید . سرورم دیگر سرور من نیست و اگر
چهره اش مانند خوی او دگرگون می‌گشت ،
دیگر او را باز نمی‌شناختم . از ارواح مقدس یاری
می‌طلبم ، چه تا آنجا که توانائی من بود باوی از
کار شما سخن گفتم ، آنهم چنان بی‌پروا که او را با
خود بر سر خشم آوردم . باید یکچند شکبیا بود .
آنچه از دستم برآید خواهم کرد ؛ حتی بیش از آنچه

دسد مونا

برای کار خود جرأت نمایم درباره شما پافشاری خواهم کرد.
دانسته باشید.

مگر سرور من خشم گرفته است.

یاگو

دمی پیش از این جا رفت، وشك نیست که سخت بر-
آشفته بود.

امیلیا

او کجا و خشم گرفتن! بچشم خود دیدمش که توپ
صف مردانش را بهوا پراند و همچون اهریمن برادرش
را از زیر بازویش کشید و برد. چنین کسی و خشم
گرفتن! پس باید کار خطیری روی نموده باشد. میروم
که ببینمش. اگر بر سر خشم باشد، البته علتی دارد.

یاگو

ها، نزد او برو، خواهش می کنم. (یاگو بیرون می رود).
یقین دارم يك کار دولتی است: یافرمانی ازونیز رسیده
ویاهمین جا در قبرس توطئه نیم بندی کشف کرده است.

دست مونا

در این گونه احوال در طبع مردان است که برای هر
جزئی چیزی ستیزه جوئی کنند، و حال آنکه به کارهای
بزرگ نظر دارند. و همواره چنین است: چه، اگر از
انگشتان ما یکی رنجور گردد، همان رنج م.وجب
می شود که دیگر اعضای سالم مانیز به درد آیند. از آن
گذشته، باید گفت که مردان خدا نیستند، و نباید همان
خویشتن داری و ادب برارنده روز عروسی را از ایشان
انتظار داشت. و تو، امیلیا، حق داری سرزنش کنی؛
چه، از خیره سری که درمن است، او را دردل خویش
به نامهربانی منم می کردم. اما اینک در می یابم

که دلم بدروغ گواهی داده است و بناروا از او گله داشته‌ام .

امیلیا خدا کند همان گونه که می گوئید کار دولتی باشد ، نه بدگمانی و حسادت درباره شما .

دسدمونا وای از چنان روز ، امیلیا من که هر گز چنین دست آویزی به او ندادم .

امیلیا امامرد حسود با چنین پاسخی آرام نمی گیرد . مردان نه برای آن حسودند که دلیلی می بینند ، بلکه بران آن که ذاتاً حسودند . حسد دیوی است که از خود مایه میگیرد و از خود میزاید .

دسدمونا خدا این دیورا از جان اتللو دورنگهدارد !

امیلیا آمین ، بانوی من .

دسدمونا من بسراغش میروم . شما ، کاسیو ، همین جا کمی گردش کنید . اگر او را بر سر حال یافتم ، تقاضای شما را بمیان می آورم و تا جائیکه در توانائی من است می کوشم تا آنرا بر آورده گردانم .

کاسیو در نهایت خاکساری از سر کار بانو سپاسگزارم .

(دسدمونا و امیلیا بیرون میروند .)

بیانکا وارد میشود .

بیانکا سلام ، یار من ، کاسیو !

کاسیو ها ، به چه کار از خانه بیرون آمده اید؟ خوب ، بیانکای زیبای من ؛ حالتان چطور است؟ دلبرنازنینم . باور کنید ،

هم اینك می خواستم نزد شما بیایم .

من هم، کاسیو ، نزد شما میرفتم . چه ! يك هفته دوری! هفت روز و هفت شب؟ هشت بار بیست ساعت و باز هشت ساعت دیگر؟ تازه ، ساعتی که دلدادگان در فراق بسر میبرند از هشت بیست بار گردش عقربك بر صفحه ساعت نیز سخت تر می گذرد . اوه چه شمارش پردرد سری !

بیانكا

مرا ببخشید ، بیانكا . در این مدت اندیشه هائی به سنگینی سرب مرا از پای در میآورد . ولی این فراق طولانی را من با ساعات پیاپی وصل جبران خواهم کرد . بیانكای نازنینم ، (دستمال دسدمونا را به او میدهد .) بین ، برایم دستمالی نظیر همین بدوز .

کاسیو

اوه ! کاسیو ، این دیگر از کجا آمده ؟ لابد یادگار يك دلدار تازه است . حال میتوانم برای این غیبت که چندان بر من گران می آمد دلیلی حس کنم . پس کار ما بدین جا کشیده است ! خوب ، خوب .

بیانكا

برو، زن ! این حدس های ناشایست را به دهان شیطان که آنرا در گوش تو خوانده است فروریز ! چه ، تازگی حسود شده اید و می گوئید من آنرا از معشوقه دیگری بیاد گار دارم ؟ نه ، بیانكا ، برآستی چنین نیست .

کاسیو

پس این دستمال از کیست ؟

بیانكا

نمی دانم ، نازنینم ، من آنرا در اطاق خود یافتم و نقش

کاسیو

آنها پسندیدم . پیش از آنکه بیایند و آنها را از من بخواهند ، - و ظاهراً هم خواهند آمد ، - می خواهم از روی آن یکی برایم بدوزید . بگیرید ، این زحمت را از من قبول کنید ؛ و دیگر مرا تنها بگذارید .

شما را تنها بگذارم ؟ برای چه ؟

بیانکا

من اینجا به انتظار سردار هستم . شایسته نیست ، و از آن گذشته خودم نیز میل ندارم ، که مرا با زنی ببیند :

کاسیو

خواهش می کنم بگوئید ، برای چه ؟

بیانکا

نه از آن جهت که دوستان ندارم .

کاسیو

بلکه از آن جهت که دوستم ندارید . خواهش میکنم ،

بیانکا

کمی با من بیائید و بگوئید به بینم آیا امشب زود ترک به دیدار شما نائل خواهم شد ؟

تنها چند قدم با شما خواهم آمد ، چه ، این جا منتظر هستم . اما بزودی شما را خواهم دید .

کاسیو

بسیار خوب . باید در برابر مقتضیات سرفروود آورد .

بیانکا

(بیرون میروند .)

پرندہ چہارم

صحنه اول - قبرس . مقابل سردر کاخ .

اتللو ویاگو وارد میشوند .

پس شما بر این عقیده‌اید ؟

یاگو

بر این عقیده‌ام ، یاگو .

اتللو

به ! يك بوسه پنهانی ؟

یاگو

بوسه‌ای که روا نبوده است .

اتللو

یا ، بی آنکه نیت بدی در کار باشد ، ساعتی ، بیش یا

یاگو

کم ، کنار دوست خود برهنه در بستر ماندن ؟

برهنه در بستر ، یاگو ؛ و تازه بی هیچ نیت بد ؟ این کار

اتللو

نیرنگ با شیطان باختن است . اگر بپاکی چنین کاری

کرده باشند ، راه بر وسوسه شیطان گشوده‌اند و خدا

را به محك گذاشته‌اند .

نه ، اگر گناهی از ایشان سر نزنند ، لغزشی بخودنی

یاگو

است . اما اگر من دستمالی به زخم بدهم ...

اتللو

خوب ، بعد ؟

یا گو

خوب ، دیگر ، مال اوست ، سرور من . و چون مال اوست ، به گمانم می تواند آنرا به هر مردی که داش خواست بدهد .

اتللو

ولی شرفش هم از آن اوست ؛ آیا می تواند آنرا از دست بدهد ؟

یا گو

آخر ، شرف جوهری است که به چشم نمی آید . چه بسا کسان که شرف ندارند و بنظر شرافتمند می نمایند . و اما دستمال . . .

اتللو

بخدا ، من در کمال میل حاضر بودم فراموشش کنم . - می گفتمی که . . . اوه ! باز بیادم آمد ؛ درست مانند کلاغی که بر بام خانه مصیبت زده می نشیند و فریاد بدشگون بر میدارد - خوب ، که او دستمال مرا داشت .

یا گو

بلی ، مگر چه میشود ؟

اتللو

همین که هیچ خوب نمی شود .

یا گو

به ! پس چه میشد اگر گفته بودم خود دیده ام که به شما هانت رو امیداشت ، یا زده انش شنیده ام که . . . آخر ! همه جا از این گونه مردم پست و فرومایه هستند که پس از آنکه با تقاضای مصرانه شان توانستند زنی را رام کنند ، یا اگر معشوقه برضای دل خود کامرواشان کرد ، دیگر سرازیرانمی شناسند و باید همه جالاف بزنند . مگر چیزی گفت ؟

اتللو

یا گو

بلی ، سرور من ؛ ولی خوب مطمئن باشید ، چیزی نگفت که حتی با سوگند آماده انکار آن نباشد .
چه گفت ؟

اتللو

راستش ، گفت که . . . نمی دانم . . . نمی دانم چه کاری کرد .

یا گو

چه ؟ چه کاری ؟

اتللو

گویا . . . خوابید .

یا گو

با او ؟

اتللو

با او ، در آغوش او ، هر چه بخواهید .

یا گو

در آغوش او ؟ آیا تهمتی است که بر او بسته ؟ آیا با او خوابیده ؟ با او ! تف بر این همه ناپاکی ! آه !

اتللو

دستمال . . . اقرار . . . دستمال ! باید از این نامرد اقرار

گرفت و بسزای این خیانت بدارش کشید . نه ، اول

باید بدارش کشید و بعد اقرار گرفت . او ، همان

تصورش پشتم را به لرزه در می آورد . نه . بی علت نیست

که سرشت من گرفتار چنین سودای تیره ای شده است .

و گر نه يك مشت حرف کجای می توانست این گونه مرا

تکان دهد ؟ اخخ ! بینی شان ، گوشها و لبهای شان ! راستی ،

امکان دارد ؟ - اقرار کن ! اقرار ! دستمال ! او ،

ابلیس ! (بحال تشنج می افتد .)

یا گو

اثر کن ، زهر من ! کار گر شود بین چگونه ابلهان

بدام میافتند و آنهمه زنان شایسته و پاکدامن با همه

بی گناهی به رسوائی کشیده میشوند ! ها . چه شد ، سرور من ؟

باشما هستم ، سرورمن ؟ اتللو!

کاسیو وارد میشود .

آه ! شمائید ، کاسیو !

جه پیش آمده ؟

کاسیو

یاگو

سردار دچار صرع شده . این دومین حمله اوست . بار

دیگرش دیروز بود ،

شقیقه‌هایش را بمالید .

کاسیو

کاسیو

نه ، این کارروان نیست . خواب بیهوشی او باید جریان

خود را بآرامی طی کند ؛ مگر آنکه دهانش کف آورد

و بتدریج آزاری شود . می بینید ! تکان می خورد . شما

لحظه‌ای چند از این جادور شوید ، هم اینک بخود خواهد

آمد . پس از آنکه رفت ، می خواهم درباره امر مهمی

باشما گفتگو کنم .

(کاسیو بیرون میرود.)

سردار ، در چه حالید ؟ سرتان صدمه‌ای ندید ؟

مسخره ام می کنی ؟

اتللو

شمارا مسخره کنم ! نه ، به همان خدا ! اما دلم میخواهد

یاگو

سرنوشت خود را مردانه تحمل کنید !

مردی که شاخ دیوثی در آورده دیگر غول است ، از

اتللو

زمره بهائم است .

پس در شهرهای پر جمعیت چه بسا بهائم می توان یافت ،

یاگو

و چه بسیار غول آبرومند نیز !

آیا اقرار کرد ؟

اتللو

آقای عزیزم ، مرد باشید . با خود بگوئید چقدر مردم

یاگو

ریش برآمده به همین یوغ بسته شده اند و آنرا با تفاق
شما می کشند . میلیونها مردم زنده هم اینک شبها در
بستری آلوده می خوابند و باز جرأت آن دارند که قسم
بخورند جز خودشان کسی بدان راه ندارد . باز شما
در وضع بهتری هستید ! اوه ! چه طنز دوزخی و چه
ریشخند شیطانی ، که مرد به امید پاکی زن در بستر
شرعی خود یک روسپی را در آغوش بگیرد و بیوسد ! نه ،
باز اگر بدانیم بهتر است ، و چون دانستیم که چنانیم ،
دست کم میدانیم با که طرفیم .

اوه ! درست است . راستی که تودانائی !

اتللو

یا فو

یکچند دور ترك بایستید سعی کنید با شکیبائی گوش
دهید . دمی پیش که از درد و غم اینجا از پای درآمده
بودید ، - و برای شما مردی این گونه دستخوش ،
سودا شدن بس نابرازنده است ، - بلی ، دمی پیش
کاسیو بدین جا آمد . من او را از سروا کردم و برای
بیهوشی تان عذر شایسته ای آوردم . اما گفتم که بر
گردد ، چه باوی سخنی دارم . واوهم وعده آمدن داد .
شما همینقدر در کنجی پنهان شوید و ببینید چه ریشخند
و چه طعنه و چه تحقیر نمایانی در هر گوشهٔ چهره اش هویدا
است . آری ، من او را بر آن خواهم داشت که از نو
داستان خود را برایم شرح دهد ، و بگوید که چگونه ، کجا ،

چند بار ، کی و تاچه مدت با همسر تان بوده است ،
 و باز کی قرار است با او باشد . اما ، بگویم ، همه
 توجه تان به حر کاتش باشد . و برای رضای خدا ، صبر
 داشته باشید . و گرنه رواست اگر بگویم که یکسر
 دچار مالیخولیا هستید و مردانگی ندارید .

اتللو

میشنوی ' یا گو ؟ خواهی دید که به شکیبائی من کس
 نیست ؛ - ولی ، باز میشنوی ؟ خونخوار تر از من هم
 کس نخواهد بود .

یا گو

حق باشماست . اما هر کاری به وقت خود . حال ،
 دیگر بفرمائید .

(اتللو به گوشه ای میرود .)

خوب ، از کاسیو دربارهٔ بیانکا پرسش خواهم کرد . این
 زنك كام می فروشد و نان و جامه میخرد . اما پاك دیوانه
 کاسیوست . و بدبختی همهٔ روسپیان در این است که بسیار
 کسان را فریب می دهند ، اما از آن يك نفر که دل
 بدو بسته اند فریب می خورند : کاسیو ، هر وقت که با
 وی از او سخن می گویند ، از خنده خودداری نمی تواند .
 و اینك کاسیو که می آید .

بار دیگر کاسیو وارد میشود .

همین که لبخند بزند ، اتللو دیگر دیوانه می شود .
 حسادت این نادان لبخند ها ، حرکات و رفتار شوخ
 کاسیوی بدبخت را به غلط تعبیر خواهد کرد . ها ،
 سر کار معاون ، حالتان چگونه است ؟

کاسیو بسیار بد ، خاصه که شما عنوانی به من می‌دهید که از دست دادن آن نزدیک است مرا بکشد .

یاغلو تامی توانید، دست از دسدمونا بازندارید: البته به مقصود خواهید رسید . (آهسته میگوید) اما اگر این کار بدست بیانکا بود چه زود به نتیجه میرسید !

کاسیو افسوس ! دخترک بینوا !

انللو بین ، از هم اکنون چگونه می‌خندد !

یاغلو هرگز ندیدم که زنی تابدین حد دلباخته مردی باشد .

کاسیو هه ! بیچاره زنک ! راستش ، فکر می‌کنم که دوستم دارد .

انللو ها ، چه سرسری انکار می‌کند ، چه می‌خندد !

یاغلو گوش می‌کنید ، کاسیو ؟

انللو آهان ، زیر یایش می‌نشیند که داستان خود را بگوید:

دیگر شروع کن ؛ ها ، خوب می‌گوئی ، خوش می‌گوئی .

یاغلو شایع کرده است که شما می‌خواهید بگیریش ؛ راستی ،

همچو قصدی دارید ؟

کاسیو ها ، ها ، ها !

انللو به خود مینازی ، ها ؟ سینه سپر می‌کنی ؟

کاسیو که من بگیرمش ؟ او را ؟ این زن خود فروش را ؟

خواهش می‌کنم . بر من ببخش . گمان نکن که عقلم را خورده‌ام . ها ، ها ، ها !

اتللو
یا گو
همین است ، همین است . برنده‌ای و باید بخندی .
باور کنید ، همه جا پیچیده است که شما با اواز دواج
خواهید کرد .

کاسیو
یا گو
اتللو
کاسیو
راست می گوئید ؟
چه رذل باشم که دروغ بگویم !
ها ؟ آیا هیچ مرا به حساب آورده‌اید ؟
همه را این بوزینه از خودش در آورده است ؛ از عشقی
که به من دارد ، به خود نوید می دهد که او را بزنی
خواهم گرفت . اما من که هیچ وعده‌ای نداده‌ام .

اتللو
پرداخته است :

کاسیو
دمی پیش اینجا بود ؛ همه جا به دنبال من است . آن
روز کنار دریا با چند تن و نیزه‌ی صحبت می داشتم .
پتیاره سر می رسد و بجان خودم دست در گردنم
می اندازد ...

اتللو
لا بد هم فریاد می کشد : « اوه ! کاسیوی عزیزم ! »
بلی ، حرکاتش همین را می رساند .

کاسیو
می گذارد و گریه سر می دهد . بعد هم دستم را می گیرد
و می کشد . ها ! ها ! ها !

اتللو
ها ، می گوید که زخم چگونه او را به اطاق من کشید .
اوه ! این سر و پوزت را خوب می بینم ، ولی نمی دانم

پیش کدام سگ خواهیمش انداخت .
دیگر باید ولش کنم .
آن روبرو نگاه کنید ، خود اوست که میآید .
بلی ، سوسکی خودم است . اما چه سوسک معطری !
بیانکا وارد میشود .

کاسیو
یاگو
کاسیو

منظورتان چیست ؟ چرا همیشه دنبال من هستید ؟
شیطان وزاد ورودش بدنبال شما باشند ! خودتان چه
منظوری داشتید که ساعتی پیش این دستمال را به من
دادید ؟ من دیوانه را ببین که گرفتمش و باید از روی
آن یکی بدوزم ! ظاهر آقا این را در اطاقش پیدا کرده
است و نمی داند چه کسی آنرا آنجا انداخته ! هه ! لابد
هدیه فلان لوند است که من باید از روی آن گرتنه
بردارم ! بگیریدش ، بدهید به همان یابوی سواری تان ،
به هر صورتی که به دست شما رسیده باشد ، من کسی
نیستم که برایتان دستمال بدوزم .

بیانکا

نه ، ، بیانکای نازنینم ! نه ، دیگر !
بخدا ، باید همان دستمال من باشد .
اگر دلتان خواست که امشب برای شام بیائید ، خوب ،
خواهید آمد . اگر هم نخواستید ، باشد برای شب دیگر
که حالتان بجا آمده باشد .

کاسیو
اتللو
بیانکا

(بیرون میرود .)

بروید ، بروید دنبالش .
درواقع ، چاره نیست . وگرنه یاوه هاست که در کوچه

یاگو
کاسیو

و بازار بگویند .

برای شام آنجا خواهید رفت ؟

بلی ، همچو قصدی دارم .

شاید من هم به دیدنتان بیایم . چه ، بسیارمایلم با شما

کمی گفتگو کنم .

خواهش میکنم ، بیایید ؛ ها ، خواهید آمد ؟

دیگر مطلع نشوید ؛ بروید .

(کاسیو میرود)

(پیش می آید) یا گو ، به چه مرگی بکشمش ؟

متوجه شدید که از کار رذیلانه اش چه می خندید ؟

اوه ، یا گو !

دستمال را هم که دیدید ؟

همان دستمال من بود ؟

بجان و سرم که مال شما بود ! اما هیچ می بینید زن

سبکسرتان در چشم او چه ارزشی دارد ؟ دستمالی را که

به او داده بود به يك روسپی بخشیده است !

کاش میتوانستم نه سال تمام کشتنش را طول دهم . زنی

بدان زیبایی ! بدان پاکیزه خوئی ! بدان مهربانی !

نه ، این چیزها را دیگر باید از یاد ببرید ،

بلی ، بگذار هم امشب بپوسد و بمیرد و به دوزخ برود !

دیگر نباید زنده باشد . نه ، دلم از سنگ است ؛ مشت

بر آن میکوبم و دستم درد میگیرد . اوه ! دلنشین تر از

او زن در جهان نبود . در خور بستر شاهان بود و

یا گو

کاسیو

یا گو

کاسیو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

یا گو

اتللو

شایسته آن که برایشان فرمان براند .

به ، باز به بیراهه میروید .

یا گو

مرده شورش ببرد ! همینقدر میگفتم چه زنی هست . چه

اتللو

مهارتی در سوزن دوزی دارد ! چه نوازنده دلنشینی

است ! آوازش خوی وحشی را از خرس درنده باز

میگیرد . و چه هوش سرشار و چه تخیل والائی !

این همه باز بر گناهش می افزاید .

یا گو

اوه ! هزار ، هزار بار . و از آن گذشته ، چه سرشت

اتللو

مهربانی !

مهربان ، ها ، بسیار مهربان .

یا گو

بلی ، شك نیست ! ولی ، می بینی چه مصیبتی است !

اتللو

اوه ! چه مصیبتی ، یا گو ؟

حال که اینقدر دلباخته کارهای ناروایش هستید ، پس

یا گو

به وی اجازه دهید شمارا به رسوائی بکشد . چه ، اگر

برای شما بر خورنده نباشد ، به دیگران هم زیانی

نمی رساند .

ریزریزش خواهیم کرد . خیانت بهمن !

اتللو

اوه ! چه کار ننگینی !

یا گو

با افسر من !

اتللو

باز ننگین تر !

یا گو

هم امشب ، یا گو ، زهری بر ایم فراهم کن . نمی خواهم

اتللو

با او گفتگوئی داشته باشم ، تا مبادا پیکر اوو زیبایی

او بار دیگر عزم را سست گرداند . همین امشب ،
یا گو .

یا گو نه ، زهر بکار نبرید ؛ در بستر خفته‌اش کنید ، - همان
بستری که به گناه آلوده است .

اتللو خوب ، خوب . عدالت همین است و پسند من هم این ؛
بسیار خوب .

یا گو و اما کاسیو را به من وا گذارید ؛ تا نیمه شب خبرهای
تازه‌ای به گوشتان خواهد رسید .

اتللو بسیار خوب آفرین ! (بانک شپور از پشت صحنه) . این
شپور کدام است ؟

یا گو یقین ، کسی از ونیز رسیده است . ها ، لودوویکو ! از
جانب فرمانروا آمده . ببینید همسر شما هم با اوست .
لودوویکو ، دس‌مونا و ملازمان وارد میشوند .

لودوویکو خدا نگم‌دارتان باد ، سردار دلاور !

اتللو از دل و جان ، آقا ، سپاسگزارم .

لودوویکو فرمانروا و سناتورهای ونیز به شما درود می‌فرستند .

(طوماری به‌دست او می‌دهد ،)

اتللو بر این مظهر اراده‌ عالی شان بوسه می‌زنم .

(طومار را باز می‌کند و می‌خواند .)

- دسدمونا**
یاگو
پسر عموی عزیزم ، لودوویکو ، تازه چه دارید ؟
سینیور ، ازدیدارتان بسیار خرسندم . مقدمتان در قبرس
گرامی باد !
- لودوویکو**
سپاسگزارم . کاسیو ، معاون سردار ، در چه حال
است ؟
- یاگو**
زنده است ، آقا .
- دسدمونا**
پسر عمو ، میان او و سرور من سخت جدائی افتاده
است ؛ ولی شما بهم نزدیکشان خواهید کرد .
- اتللو**
آیا مطمئن هستید ؟
- دسدمونا**
میفرمائید ، سرور من ؟
- اتللو**
(میخواند) در اجرای آن بهر طریقی که خوددانید ،
کوتاهی نخواهید نمود .
- لودوویکو**
با ما نبود . سرگرم خواندن نامه است . مگر میان
سردار و کاسیو کدورتی هست ؟
- دسدمونا**
و چه کدورت ناروائی ! از محبتی که به کاسیو دارم ،
دلم میخواهد دست بهر کاری بزنم تا باهم آشتی شان
دهم .
- اتللو**
اوه ! لعن و عذاب دوزخ !
- دسدمونا**
سرور من ؟
- اتللو**
عقلتان چه شد ؟
- دسدمونا**
چه ! انگار برآشفته است ؟
- لودوویکو**
شاید از خواندن نامه منقلب شده باشد . چه ، گمان

میکنم او را به ونیز احضار کرده اند و کاسیو را به
جانشینی او گماشته اند .

دسدمونا باور کنید ، بسیار خرسندم .

اتللو راستی !

دسدمونا سرور من ؟

اتللو من هم خرسندم که پاک دیوانه شده اید .

دسدمونا برای چه ، اتللو عزیزم ؟

اتللو ابلیس !

(دسدمونا را میزند .)

دسدمونا من سزاوار این نبودم .

لودوویکو سرور من ، چنین چیزی را ، اگر هم قسم بخورم که

به چشم خود دیده ام ، درونیز باور نخواهند کرد . دیگر
از حد در گذشته اید . از او پوزش بخواهید : اشک
میریزد .

اتللو ابلیس ، ابلیس ! اگر زمین از اشک زن بارور میشد ،

بهر قطره ای که فرو میریخت نهنگی برمی آمد . دور-
شو ، از پیش چشم !

دسدمونا دیگر نمی مانم تا بیش موجب بیزاری نباشم .

(برام می افتد .)

لودوویکو راستی که بانوی فرمانبرداری است ؛ سرور من ،

استدعا میکنم ، او را باز خوانید .

خانم !

سرور من ؟

با او کاری داشتید ، آقا ؟

که ؟ من ، سرورم ؟

بلی ، شما خود خواسته بودید که او را باز گردانم .

چه ، آقا ، او میتواند برود ، بر گردد ، دو باره برود

و باز بر گردد ؛ میتواند بگرید ، آقا ، بگرید ؛ و

همچنانکه خود گفته اید فرمانبردار است ، آقا ،

فرمانبردار ، بسیار فرمانبردار . - ها ، گریه کنید .

اشک بریزید . - و اما در باره این نامه ، آقا ... -

اوه ! این درد و اندوه ساختگی ! - دستور رسیده است

راه و نیز در پیش گیرم . - دیگر بروید ، ساعتی دیگر

پی شما خواهم فرستاد . - آقا ، من به این فرمان گردن

می نهیم و به ونیز باز می گردم . - بروید ، دیگر ! گم

شوید ! (دسدمونا بیرون میرود .) کاسیو هم جای مرا

خواهد گرفت . و ، خواهش میکنم ، آقا ، امشب برای

شام سر افرازم کنید . مقدمتان در قبرس گرمای باد ،

آقا ! ... بزها ، میمون ها !

(بیرون میرود .)

آیا این همان مغربی بزرگوار است که سنای ما یکدل

لودوویکو

وجان اورا در همه کاری گره گشا میدانست؟ این همان سرشت آزاده‌ای است که هیچ سودائی نمیتوانست آنرا به لرزه در آورد؟ همان است که لطمه حوادث و تیر مصائب نمیتوانست بر شهادت استوارش کارگر افتد؟

یا گو

آیا عقلش بجاست؟ سبک مغز نیست؟

لودوویکو

همین است که هست. من نمیتوانم دم بر آورم و بگویم چگونه باید باشد. و اگر آنچه باید باشد نیست، از خدا می‌طلبم که چنان گردد!

یا گو

چه! سیلی، به زن خود!

لودوویکو

در حقیقت، کار چندان برازنده‌ای نبود. ولی کاش میدانستم که این بدترین رفتاری بوده که با او داشته است!

یا گو

مگر عادت به زدن او دارد؟ یا گناه این نامه‌ها است که بر خونس اثر کرد و او را به این خطا واداشت؟ افسوس! افسوس! شایسته من نیست که آنچه دیده و

لودوویکو

یا گو

دانسته‌ام بگویم. شما خود در کار او دقیق شوید؛ رفتارش بخوبی چگونگی حالش را معلوم خواهد کرد و دیگر نیازی به گفتن من نخواهد بود. همیشه قدراندکی بدنبالش بروید. خواهید دید چه‌ها از او سرمیزند.

افسوس می‌خورم که در باره‌اش به خطا رفتم.

لودوویکو

(بیرون میرود .)

صحنه دوم - اطاقی در کاخ.

اتللو و امیلیا وارد میشوند .

- اتللو پس شما چیزی ندیده‌اید ؟
- امیلیا و نه هر گز چیزی شنیده یا بوئی برده‌ام .
- اتللو چرا . شما کاسیو را با او دیده‌اید .
- امیلیا اما ، هر گز کار بدی از ایشان ندیدم . گرچه هر کلمه‌ای
را که از دهان‌شان برمی‌آید می‌شنیدم .
- اتللو چه ! آیا هر گز با هم زمزمه نکردند ؟
- امیلیا هر گز ، سرور من .
- اتللو یا شما را هیچ بیرون نفرستادند ؟
- امیلیا هر گز .
- اتللو که بروید و مثلاً برای بانوی خودباد بزن ، دستکش ،
نقاب یا چیز دیگری بیاورید ؟
- امیلیا هر گز ، سرور من .

اتللو

امیلیا

کار بس شگرفی است .
سرورمن ؛ بجرأت تضمین میکنم که پاکدامن است .
وحاضرمن جانم را بر سر آن بگذارم . اگر اندیشه‌ای
جز این در سردارید از خود دور کنید ؛ چه ، جان شما
را فریب میدهد . و آن شریر بدکاری که تخم این
بدگمانی را در دلتان کاشته است ، همچون مار خدا
لعن و نفرین پاداشش دهد ! چه ، اگر اوزنی پاک و درستکار
و وفادار نباشد ، دیگر هیچ مردی در جهان سعادت‌مند
نیست ؛ پاکترین همسران را باید سراپا دروغ و فریب
دانست .

اتللو

بگوئید که اینجا بیاید ؛ بروید .

(امیلیا میرود .)

خوب زبان آور است ولی دلاله‌ای که تا این اندازه
سخن گفتن نداند ، باید بسیار ساده باشد . اوه ! روسپی
زیر کی است ؛ پستوئی پر از رازهای پلید است که با
قفل و کلید بسته شده ؛ و با این همه زانو میزند و دعا
میخواند . خودم دیدمش که چنین می کرد .
امیلیا و دسدمونا وارد میشوند .

دسدمونا

سرور من ، چه اراده فرموده‌اید ؟

اتللو

مرغک من ، بیائید اینجا ، خواهش میکنم .

دسدمونا

چه فرمایشی دارید ؟

اتللو

بگذارید چشمهایتان را ببینم . در چهره‌ام نگاه کنید.

دسدمونا

باز این چه هوس هولناکی است ؟

اتللو

(به امیلیا) خانم، بمقتضای حرفه‌تان کار کنید : کسانی را

که به‌هم می‌رسند تنها بگذارید و در را ببندید. اگر کسی

سررسد ، سرفه کنید یا « هم » بگوئید . به کارتان ،

به کارتان برسید ؛ ها ، زود باشید .

(امیلیا بیرون میرود .)

دسدمونا

پیشتان زانو زده می‌پرسم ، گفته‌هاتیان به‌چه معناست .

پی می‌پرسم که در سخنانتان خشمی نهفته است ، اما خود

آن سخنان را نمی‌فهمم .

اتللو

آخر ، کیستی تو ؟

دسدمونا

زن شما ، سرور من ؛ زن راستکار و وفادار شما .

اتللو

خوب ، سو گند بخور ؛ خودت را به نفرین خدا گرفتار

کن ؛ می‌ترسم ، از آنجا که صورت فرشتگان آسمان-

داری ، حتی شیاطین هم از تو برمند و در تو چنگ

نیندازند. پس از دوسو خود را به نفرین خدا گرفتار کن ؛

سو گند بخور که دامن‌ت پاک است .

دسدمونا

خدا خود بر آن آگاه است .

اتللو

خدا بر اوستی آگاه است که تو همچون دوزخ فریبکاری.

دسدمونا

دربارهٔ چه کسی ، سرور من ؟ با چه کسی و چگونه

فریبکارم ؟

اتلاو
دسدمونا

آخ ! دسدمونا ، دورشو ، دورشو ، دورشو !
وای از این روز پردرد و غم ! برای چه اشک میریزید؟
علت این اشکها منم ، سرور من ؟ اگر گمان میبرید
که پدرم وسیله برانگیخته است تا شما را از این جا
فراخوانند ، نباید که مرا از آن سرزنش کنید . اگر شما
از دوستی او محروم گشته‌اید ، من هم مهر او را از
دست داده‌ام .

اتلاو

کاش خداوند خواسته بود که مرا با مصیبت‌ها بیازماید ،
کاش انواع دردها و خواریها بر سر برهنه‌ام می‌بارید ،
مرا تا گلو در غرقاب تنگدستی فرو میبرد ، یا مرا با
والاترین آرزوهای خود به اسیری می‌کشاند ! باز
میتوانستم در گوشه‌ای از جان خویش ذره‌ای شکیبائی
بیابم . و اگر هم ، وای بر من ! مرا نمونه‌ جاویدزبونی
می‌ساخت تا در گردش آهسته‌ زمان انگشت‌نمای جهان
باشم ، آری ، این را هم میتوانستم تحمل کنم ؛ خوب ،
بسیار خوب میتوانستم . ولی رانده شدن از جایی که
خرمن قلب خود را در آن انباشته بودم و با آن میبایست
زنده باشم یا بمیرم ؛ دور افتادن از چشمه‌ساری که
جوی زندگیم از آن روان می‌گردد و گر نه می‌خشکد !
و یا آنرا همچون آبگیری دیدن که غوکهای ناپاک در
آن با هم جفت میشوند و بچه میزایند ! ای شکیبائی ،
ای فرشته‌ جوان گلگون لب ، رنگ بیاز و همچون

دوزخ تیره شو !

دسدمونا

امیدوارم که سرور آزاده ام مرا پا کدامن بداند .

اتللو

اوه ! بلی ، همانگونه که در تابستان مگسان کشتار گاه

که وزوز کنان با هم جفت میشوند پا کند ! تو ای گیاه

خود رو که با چندین دلبری زیبائی و چندان خوشبوئی که

مشام از تو بدرد است ، کاش هرگز نزاده بودی !

دسدمونا

وای بر من ! مگر چه گناهی از من سرزده است که

خود بر آن آگهی ندارم .

اتللو

این کاغذ لطیف و این کتاب عالی ، آیا برای آن ساخته شده

بود که بر عنوان آن نوشته شود : « روسپی » ؟ چه گناهی

کرده ای ؟ چه گناهی ، ای زن خود فروش ! همین که

بخواهم از کارهایت سخن بگویم ، گونه هایم همچون

کوره آهنگران میسوزد و حیا را در من به خاکستر

مبدل میکند . چه گناهی کرده ای ! گناهی که از

بوی گند آن آسمان بینی می گیرد و ماه بر آن چشم

می بندد و باد بی آرم ، که همه چیز را بر سر راه خود

میپوسد ، از آن به اعماق زمین میرود و خافوش میماند

تا نشنود . چه گناهی کرده ای ! روسپی بیشرم !

دسدمونا

خدا گواه است ، توهینی است که بر من روا میدارید .

اتللو

شما روسپی نیستید ؟

دسدمونا

به کیش مسیحی ام که نیستم . اگر روسپی نبودن آن

است که این پیکر را برای سرور خود از هر گونه تماس پلیدوناروا برکنار دارم، پس من روسپی نیستم.

چه! تو هر جائی نیستی!

به رستگاری روحم که نیستم.

آیا چنین چیزی ممکن است؟

اوه! خدایا، تو بر ما ببخش!

پس باید از شما پوزش بخواهم. من شما را به جای

آن روسپی مکاری گرفتم که با اتللو ازدواج کرد. --

آی! شما، خانم، که روی پطرس رسول دکان

گرفته‌اید و دروازه بان دوزخید!

امیلیا وارد میشود.

شما، شما، بلی، شما! ما به کام خود رسیدیم! این پول

هم مزد زحمت شما. خواهش میکنم کلید را بچرخانید

و راز ما را نگهدارید.

(بیرون میرود.)

افسوس! این بزرگوار چه درس دارد؟ بانوی من،

درچه حالید؟ بانوی عزیزم، درچه حالید؟

به گمانم، میان خواب و بیداری.

بانوی مهربانم، سرور مرا چه میشود؟

که را؟

اه، سرورم را، بانوی من.

اتللو

دسدمونا

اتللو

دسدمونا

اتللو

امیلیا

دسدمونا

امیلیا

دسدمونا

امیلیا

دسدمنونا

سرور تو کیست ؟

امیلیا

همان که سرور شماست ، بانوی نازنینم .

دسدمنونا

من سروری ندارم . دیگر ، امیلیا ، با من چیزی نگو .
جوابم جز دانه‌های اشک نمیتواند باشد ، اما نمیتوانم
گریه کنم . خواهش میکنم ، امشب ملاقه‌های عروسیم
را بر بسترم پهن کن ! مبادا از یاد ببری . شوهرت را
هم اینجا بخوان .

امیلیا

راستی که همه چیز اینجا عوض شده است !

(بیرون میرود.)

دسدمنونا

سزاوار بود ، کاملاً سزاوار بود که با من چنین رفتار
کند . بین ، من خود چه رفتاری داشته‌ام که به مجرد
کمترین خطا توانسته است بر من بدگمان شود .
امیلیا و یا گو وارد میشوند .

یا گو

بانوی من ، چه فرمایشی دارید ؟ چه پیش آمده است ؟

دسدمنونا

نمی‌توانم بگویم . برای تعلیم کودکان هر چیزی را
به مهربانی می‌گویند و وظایف آسانی بدانها میدهند .
او نیز میبایست نرم‌تر با من پرخاش کند . زیرا ،
راست است که من کودک سزاوار پرخاشم .

یا گو

مطلب چیست ، بانوی من ؟

امیلیا

افسوس ! یا گو ، سرور من به اوروسی گفت ، و چنان
دشنام‌های سخت و سخنان تحقیرآمیز بر او بارید که

قلب هیچ زن درستکاری تاب تحمل آن ندارد .	دسدמוنا
آیا مرا بدین نام باید خواند ؟	یاگو
کدام نام ، بانوی زیبا ؟	دسدמוنا
همان که امیلیا می گوید که سرورم به من گفته است .	امیلیا
به اوروسپی گفت : هیچ گدای مستی چنین نامی به- همخواه اش نمیدهد .	یاگو
برای چه همچو کاری کرد ؟	دسدמוنا
نمیدانم . اما یقین دارم که من چنان کسی نیستم .	یاگو
گریه نکنید ، گریه نکنید ! افسوس ! چه روزی است ، امروز !	امیلیا
آنهمه خواستگاران آزاده را از خود راند و از پدر و کشور و دوستانش دوری جست که به او روسپی بگویند ؟ آیا گریه آور نیست ؟	دسدמוنا
این هم از بخت بدمن است .	یاگو
تقرین بر او و کاری که کرد ! آخر ، چگونه بدین رسوائی کشیده شد ؟	دسدמוنا
ای ... خدا بهتر میداند .	امیلیا
حلق آویز شوم اگر این همه کار يك ناکس ملعون ، يك فرومایه زحمت افزای دروغ زن ، يك نامرد چاپلوس فریبکار نباشد که برای آنکه به نوائی برسد همچو بهتانی از خود در آورده است ؟ به دار آویخته شوم ، اگر جز این باشد .	

یاگو

دسدمونا

امیلیا

تف! همچو کسی نمیتواند باشد؛ محال است.

اگر هم باشد، خدا خود بر او ببخشد!

طناب‌دار بر او ببخشد، استخوانهایش را دوزخ نرم کند! چرا باید به او روسپی بگویند؟ آن که با او عشق میبازد کیست؟ کجا و کی به دیدنش می‌آید؟ چه قیافه‌ای دارد؟ آخر، چه چیز باور کردنی در این افسانه هست! بی‌شک یک نامرد بدکار، یک فرومایه انگشت‌نما، یک بیسرو پای پست مغربی را فریب‌داده است. خدایا، تو خود این ناکسان را رسوا کن و بدست یک‌یک مردان شریف تازیانه‌ای بسپار تا بر تن برهنه این نابکاران فرود آرند و آنانرا از باختر تا خاورگرد جهان برانند!

صدایتان را بیرون در میشنوند.

یاگو

امیلیا

اوه! تف بر آنان باد! و یک همچو ناکسی بود که مغز شما را آشفته کرد و موجب شد که بر من بدگمان شوید که گویا با مغربی بوده‌ام.

دیوانه شده‌اید. بروید بیرون.

یاگو

دسدمونا

یاگوی مهربان، چه باید بکنم تا باز دل سرورم را به دست‌آرم؟ دوست گرامی، نزد او بروید؛ چه، به روشنائی آسمان سوگند نمیدانم بچه سبب از من روگردان شده است. و اینک زانو زده می‌گویم: از هر گونه تسلی محروم باشم اگر، خواه در اندیشه و

خواه در عمل ، هرگز خواهشی که با عشق او مغایر بوده در من برخاسته باشد ، یا اگر چشم و گوش یا یکی دیگر از حواس من از کسی بجز او لذت جسته باشد ، یا اگر هم اینک ، هر چند که مرا همچون گدایان براند و از خود جدا کند ، او را بصد مهربانی دوست نداشته باشم ، همچنانکه پیش از این دوست داشته‌ام و از این پس نیز همیشه خواهم داشت. درشتخوئی بس کارها میتواند ؛ و درشتخوئی او میتواند زندگی را از من بازگیرد ، اما عشق را هرگز نمیتواند در من تباه کند . من نمیتوانم « روسپی » بگویم : هم اکنون که این کلمه بر زبانم میگردد از آن نفرت دارم . پس البته انبوه نعمت‌های جهان نمیتواند مرا به کاری وادارد که همچو عنوانی پاداش آن باشد .

خواهش میکنم ، آرام بگیرید . از کج خلقی بوده ؛ کارهای دولتی او را برآشفته اند و به همین سبب با شما تندی کرده است .

یاگو

کاش چیزی جز این نمی بود ...

دسدمونا

تنها همین بوده است ، من این را ضمانت میکنم .

یاگو

(بانگ شپور بگوش میرسد .)

گوش کنید ! شپور شام است . فرستادگان و نیز در صیافت حضور خواهند داشت. به اندرون بروید و گریه

نکنید . کارها همه اصلاح خواهد شد .

(دسدמוنا و امیلیا بیرون میروند .)

رودریگو وارد میشود .

ها ، رودریگو !

هیچ نمی بینم که با من بدرستی رفتار کرده باشی .

مگر خلاف آن چه دیده ای ؟

هر روز با تدبیر تازه ای مرا سر میدوانی ؛ و همچنانکه اینک بنظرم میرسد ، بجای آنکه کمترین روزنه امید به رویم باز کنی هر گونه امکان کامروائی را از من میگیری . برآستی که بیش از این تحمل نخواهم کرد و مصمم هستم که ، برخلاف آنچه تا کنون از سردیوانگی کرده ام ، دیگر به نیرنگهای تو آرام و بی چون و چرا گردن نهم .

میخواهید بشنوید چه میگویم ، رودریگو ؟

در واقع ، بیش از آنچه باید گفته های شما را شنیده ام . میان گفتار و کردارتان هیچ خویشاوندی نیست .

از سر بی انصافی است که مرا متهم میکنید .

چیزی جز حقیقت نگفتم . هر چه داشتم همه را از دست دادم . جواهرهایی که از من گرفتید تا به دسدمونا بدهید میتوانست حتی راهبهای را از راه بدربرد . گفتید

که دسد مونا آنمه را پذیرفته است و در عوض امیدوارها و دلدارها داده که بزودی با من بر سر لطف آید و آشنا گردد. اما من چیزی از این گونه نمی بینم. خوب، ادامه بدهید؛ بسیار خوب.

یا سو

بسیار خوب! ادامه بدهید! دیگر نمیتوانم ادامه بدهم، مرد! هیچ بسیار خوبی در کار نیست. بجان خودم، میگویم که کارتو بسیار هم رذیلانه است. و کم کم می بینم که در این میان من سخت گول خورده ام.

رودریگو

بسیار خوب.

یا سو

به شما میگویم که هیچ بسیار خوبی در کار نیست. بسراغ دسد مونا خواهم رفت. اگر جواهرهای مرا به من باز گرداند، از تمنای دل خود چشم خواهم پوشید و نزد او از خواهش ناروای خود اظهار پشیمانی خواهم نمود. و گرنه، مطمئن باشید، کارم را با شما یکسره خواهم کرد.

رودریگو

هر چه گفتنی داشتید گفتید؟

یا سو

بلی، و مطمئن باشید چیزی نگفتم که آماده بکار بستن آن نباشم.

رودریگو

ها، اینک می بینم که شوری در تست، و هم اکنون قضاوتم در باره تو بهتر از هر وقت دیگری است. دستت را بدمن بده، رودریگو. ایرادهای بس بجائی از من گرفتی؛ اما یقین بدان که در کار تو با درستی هر چه

یا سو

تمامتر رفتار کرده‌ام .

هیچ بنظر نمی‌آید .

رودریگو

یاگو

خودم نیز بر استی تصدیق میکنم که ظاهرأ بنظر نمی‌آید، و این بد گمانی شما خالی از هوشمندی و ذکاوت نیست. ولی، رودریگو، اگر آن فضایی که اینک بیش از هر زمان میتوانم در تو سراغ کنم، و منظورم عزم و دلیری و مردانگی است، بر استی در تو باشد، همین امشب مجال خود نمائی خواهد یافت. آنوقت، اگر شب آینده از دسدموناکام نگیری، میتوانی تدبیر جان من کنی و غافلگیر مرا به جهان دیگر بفرستی .

خوب، چه کاری از من میخواهید؟ آیا چیزی هست که در حدود عقل بگنجد؟

رودریگو

آقا، فرمان خاصی از من نیز رسیده است که کاسیو جانشین اتللو شود .

یاگو

راست است؟ پس اتللو و دسدمونا به و نیز باز می‌گردند؟

رودریگو

اوه، نه. اتللو به دیار مغرب میرود و دسدمونای زیبا را با خود میبرد، مگر آنکه حادثه‌ای پیش آید و اقامتش را طولانی تر کند. و این کار شدنی نیست، مگر آنکه کاسیو از سر راه برداشته شود .

یاگو

منظورتان از این که از سر راه برداشته شود چیست؟ اه! این که نتواند جای اتللو را بگیرد: باید مغزش

رودریگو

یاگو

پریشان شود .

و شما از من میخواهید که چنین کاری بکنم ؟
بلی ، اگر دل و جرأت آن در شما هست که قدمی بسود
خود بردارید و به حق خود برسید . امشب کاسیور نزد
یک زن هر جائی شام میخورد و من نیز باید آنجا نزد
او بروم . هنوز از اقبال بلندی که به او روی آورده
است خبر ندارد . اگر هنگام بیرون آمدنش از آنجا ،
که من تدبیری خواهم کرد که بین نیمه شب و ساعت
یک باشد ، - خواسته باشید کمین کنید ، میتوانید
بدلخواه خود کار او را بسازید . من همان نزدیکی خواهم
بود و به یاری شما خواهم شافت ، و او از دست ما دو
نفر جان بدر نخواهد برد . خوب ، دیگر اینگونه
بهت زده اینجا نمانید . بامن بیائید . من ضرورت مرگ
او را چنان بروشنی به شما نشان خواهم داد که تسریع
آنها وظیفه خود خواهید شمرد . دیگر هنگام شام
است و شب دیر وقت میشود . باید دست بکار شد .

من برای این کار دلایل بیشتری میخواهم .

و البته ، به میل شما رفتار خواهد شد .

(بیرون میروند .)

رودریگو

یاکو

رودریگو

یاکو

صحنه سوم - اطاق دیگری در کاخ .

اتللو ، لودوویکو، دسدמוنا و امیلیا
و ملا زمان وارد میشوند .

لودوویکو خواهش میکنم ، آقا ، بیش از این زحمت نکشید .
اتللو اوه ! ببخشید ؛ راه رفتن برایم سودمند است .
لودوویکو بانوی من ، شب بخیر ؛ در نهایت فروتنی سپاسگزار
سرکار عالی هستم .
دسدمونا سرور از جنم ، بسیار خوش آمدید .
اتللو آقا ، میفرمائید برویم ؟ - آه ، دسدمونا !
دسدمونا سرور من ؟
اتللو شما دیگر به بستر بروید ؛ من هم اینک بر می گردم .
دسدمونا ندیمه-تان را مرخص کنید ، و البته آنچه گفتم بکار
بندید .
دسدمونا فرمانبردارم ، سرور من .

(اتللو ، لودوویکو و ملا زمان بیرون میروند .)

امیلیا کار از چه قرار است؟ بنظر مهر بانتر از دمی پیش مینماید.
دسدمونا گفته است که همین دم بر میگردد. بدن دستور داده
است به بستر بروم و شما را مرخص کنم.
امیلیا مرا مرخص کنید!

دسدمونا دستورش چنین بود. اینک، امیلیای مهربانم، جامه
شبم را به من بدهید، و بعد هم خدا نگهدار. مبادا کاری
کنیم که خوشایندش نباشد.
امیلیا ای کاش هرگز او را نمی دیدید!

دسدمونا نه، من خود چنین نمی گویم. عشق من در همه چیز
او را تأیید میکند! تا بحدی که، - خواهش میکنم،
دکمه‌هایم را باز کن، - حتی در خشونت او، در
پرخاش‌ها و ابرو بهم کشیدن‌های او، زیبایی و گیرائی
می بینم.

امیلیا آن ملافه‌هایی را که فرموده بودید روی تخت پهن
کرده‌ام.

دسدمونا همه چیز را در او به یک چشم می بینم. اما، خداوند!
چقدر این دل‌های مادیوانه است! خواهش میکنم، اگر
پیش از تو مردم از همین ملافه‌ها یکی را کفتم کن.
امیلیا بس کنید، او، چه حرفی است که میزنید!

دسدمونا مادرم خدمتکاری داشت بنام باربارا، که به مردی دل
باخته بود. این مرد به عهد خود وفا نکرد و او را ترك
گفت. باربارا سرودی قدیمی میدانست، - سرود

«بید»، - که گوئی بیان سرگذشت خود او بود، و او حتی به وقت مرگ آنرا به لب داشت. امشب این سرود از خاطرم دور نمی شود؛ و من بزحمت خود را مانع میشوم که مبادا مانند بار بارای بیچاره سربه یکسو خم کرده شروع بخواندن کنم؛ خواهش میکنم، زود باش.

بروم و جامه خوابتان را بیاورم؟

امیلیا

نه، دکمه این جا را باز کن. این لودوویکو مرد براننده ای است.

دسدمونا

بسیار زیباست.

امیلیا

خوب سخن میگوید.

دسدمونا

من درونیز بانوئی میشناسم که برای یک بوسه از لیش حاضر است پیاده و پای برهنه تا فلسطین برود.

امیلیا

بنشست پای بید زن بینوا بدرد،

دسدمونا

بر سینه هر دودست و بهز انوی غم سرش؛

- یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! -

بر ساز ناله هاش بنالید زیر لب

آن جوی تازه روی که بگذشت از برش؛

- یاران، دریغ سایه بید و سرود بید! -

بس اشکهای تلخ که از دیده برفشاند،

تا نرم گشت سنگ از آن دیده ترش؛

این کلمات را بخاطر بسیار:

- یاران، دروغ سایه بید و سرود بید! -
 خواهش میکنم، زود باش؛ همین دم خواهد آمد.
 یاران، یکی سرود بر آرید بید را!
 کز شاخ سبز و نازک آن طوق بایدم.
 هرگز میاد نیش ملامت به یار من،
 کش مهر یا جفا همه کاری خوش آیدم.
 نه! شعر بعدی این نیست. گوش کن! بین چه کسی
 در میزند.

هیچ کس؛ باد است.

امیلیا

دسدمونا

یار گریز پا را گفتم فریب بود
 آن شور و آن نیاز تو، دانی مرا چه گفت؟
 - یاران، دروغ سایه بید و سرود بید! -
 ز آن سان که مهرورزم من با زنان چند،
 باید ترا که در بر مردان چند خفت.
 خوب، دیگر برو؛ شب بخیر. چشمهایم میخارد. آیا
 نشان آن است که گریه خواهم کرد؟
 نشان هیچ چیز نیست.

امیلیا

دسدمونا

شنیده‌ام که به همین شگون میگیرند. اوه! مردها،
 مردها! امیلیا، تودانی و خدا، بگو ببینم، آیا گمان
 میکنی زنانی باشند که بدان شیوه ناهنجار شوهرانشان
 را فریب دهند؟

امیلیا

البته! برخی چنین هستند؛ جای بحث نیست.

دسدمونا اگر همه دنیا را به تو بدهند ، حاضری چنین کاری
بکنی؟

امیلیا مگر خودتان حاضر نیستید؟

دسدمونا نه ، به همان روشنائی آسمان !

امیلیا من هم ... نه در روشنائی آسمان . آخر ، کاری که بدان
خوبی بتوان در تاریکی کرد ! ...

دسدمونا اگر همه دنیا را به تو بدهند ، حاضری چنین کاری
بکنی!

امیلیا دنیا چیز بس بزرگی است! و برای گناه بدین کوچکی
چنان بهائی هنگفت است .

دسدمونا نه ، برستی میدانم که چنین کاری نخواهی کرد .

امیلیا برستی ، گمان میکنم که خواهم کرد و پس از آن هم
آثارش را از میان خواهم برد . البته ، برای يك حلقه
انگشتری ، یا چند گز کتان لطیف ، یا چند دست رخت
ودامن و چارقد ، یا تقدینه‌ای نا چیز چنین کاری نخواهم
کرد . اما اگر دنیا را بدهند ... کدام زنی است که
به ازای دمی بردباری نخواهد شوهرش را به فرمانروائی
برساند؟ نه ، من برای چنان پاداشی بیه دوزخ را هم
به تن میمالم .

دسدمونا نفرین بر من ، اگر حتی به پاداش سراسر دنیا دست
به چنین گناهی بزنم .

امیلیا به ، اگر گناهی هست تنها به چشم همین دنیاست . و اگر

برای این کار دنیا را به شما بدهند ، پس گناهی است
که در دنیای خودتان از شما سرزده است و بیدرتنگ
میتوانید آنرا ثواب فرا نمائید .

به عقیده من همچو زنی هیچ نیست .

چرا . ده دوازده نفری هستند . و گذشته از آن ، بازهم
عده‌ای در همین حدود ، - آنهم به امید امتیازاتی که
دنیا میتواند در برداشته باشد و به چنین بازی بیارزد .
اما به گمانم زنان ، اگر دچار لغزش میشوند ، گناه از
شوهران است . مثلاً از آن رو که از پاره ای وظایف
خود تن میزنند و گنجپائی را که از آن ماست در دامن
دیگران میریزند . یا آنکه دچار حسدی بدخیم می-
گردند و بر آن میشوند که ما را در بند بکشند یا مثلاً
بزنند ، و یا از سرخشم کار پول را بر ما تنگ بگیرند .
چه ، در ما نیز تند خوئی هست ؛ و اگر تا اندازه ای
سر بخشش داریم ، کمی هم کینه در ماست . بگذار
شوهران بدانند که زنانشان ، مانند خود آنان حسن دارند ؛
می بینند و می بویند ، و کامشان مانند خود آنان شیرین
وترش را ازهم بازمی شناسد . و این که ما را میگذارند
و به دیگران می پردازند از چیست؟ آیا برای سرگرمی
است ؟ به گمانم که هست . آیا از سر دلدادگی و مهر
است ؟ به گمانم چنین است . آیا سبکسری انسانی است
که آنرا بدین گونه بسوی گناه می کشاند ؟ این نیز

دست‌مونا

امیلیا

هیبت . ولی ، مگر در ما امکان دلدادگی نیست ، میل
سرگرمی نیست ، سبکسری نیست ؟ پس بگذار با ما
بخوبی رفتار کنند ، و گرنه بدانند که اگر کارناشایستی
از ما سرزد درسی است که از کارهای خودشان
گرفته‌ایم .

شب بخیر ! شب بخیر . خدا چنان خوئی نصیب کند که
از کار بد بدی نیاموزم ، بلکه سر مشق نیکی بگیرم .
(بیرون میروند .)

دستمونا

پرلہ پنجم

صحنهٔ اول - کوجهای در قیرس .

یاگو ورودریگو وارد میشوند .

همین جا ، پشت برآمدگی این دیوار بمان ، همین دم خواهد آمد. شمشیر آبدارت را برهنه بدست گیر و خوب نشان کن. چست و چالاک باش . هیچ ترس . دوش بدوش تو خواهم بود . بدان که پای جان میزنیم . نیک بیندیش و هر چه بیشتر در عزم خود استوار باش .

یاگو

دم دستم باش . شاید ضربتم خطا کند .

رودریگو

همین جا دم دستت هستم . دلیر باش و پای بیفشار .

یاگو

(به کناری میرود .)

برای این کار چندان شوری در خود نمی بینم . ولی دلایل قانع کننده آورده است . بهر صورت ، این مرد رفتنی است . پس ، ای شمشیر من ، سراز نیام بیرون کن تاجانش را بستانی !

رودریگو

من دمل این جوانک را چنان خارا ندم که تقریباً حسی

یاگو

دراو بیدار شده و برسرخشم آمده است . به ، خواه او کاسیو را بکشد یا کاسیو او را ، و خواه این که هر دو یکدیگر را ازپای درآرند، بهر حال به سود من خواهد بود. اگر رودریگو زنده بماند، از من خواهد خواست تا طلا و جواهری را که بهپائنه هدیه به دسدمو نابه تر دستی از او گرفته‌ام پس بدهم؛ و این کارش دنی نیست. اما اگر کاسیو جان بدر برد ، می بینم که زبندگی خاصی در زندگی همه روزه اوست که مرا زشت می نماید. از آن گذشته ، امکان آن هست که مغربی مشتم را پیش او وا کند. از این جهت در خطر بزرگی هستم . نه، باید بمیرد . بسیار خوب؛ این صدای پای اوست که می آید . کاسیو وارد می شود .

رودریگو شیوه راه رفتنش را می شناسم ؛ خود اوست . نامرد ، بمیر !

(سوی کاسیو حمله میبرد .)

کاسیو بی شك این ضربت می توانست کارگر باشد ؛ اما زره من بهتر از آن است که تو گمان برده ای . اینك منم که زره تو را آزمایش می کنم .

(شمشیر می کشد و زخمی به رودریگو می زند .)

رودریگو اوه ! از پا درآمدم .

(از پشت سر ، یاگو ضربتی برپای کاسیو میزند و در می رود .)

کاسیو برای همیشه ناقص شدم . کمک کنید ، آی ! مرا

کشتند ! کشتند !

(می افتد .)

اتللو در ته صحنه ظاهر می شود .

صدای کاسیو است . یا گو به عهد خود وفا کرد .

اتللو

اوه ! بدبخت من ، فرومایه من !

رودریگو

درست همین است .

اتللو

بدادم برسید ، های ! چراغ بیاورید ! جراح خبر کنید !

کاسیو

خود اوست . آه ، یا گوی دلیر و درستکار و دادگستر ،

اتللو

که با چنین بزرگ منشی اهانتی را که به دوستت روا

داشته اند به دل میگیری ! این درسی است که به من

می دهی . ها ، لوند ، دلیر نازنین تان آنجا به خاک و

خون افتاده است ، و سر نوشت نامبارک خود شما نیز

شتابان فرا می رسد . ای زرت ، هر جایی ، اینک می آیم !

افسون چشمهایت از قلب من زدوده شده است ، و بستری

که به زنا آلوده ای از خون تو زنا کار لکه دار خواهد

گشت .

(بیرون میرود)

لودوویکو و گراسیانو وارد میشوند و دورترک می ایستند .

های ، آخر ، هیچ گشتی نیست ؟ زهگذری نیست ؟

کاسیو

کشتند مر ! ! کشتند !

گراسیانو باید حادثه ناگواری پیش آمده باشد . فریاد شومی است .

کاسیو های ، بدادم برسید !

لودوویکو گوش کنید !

رودریگو اوه ! نامرد لعنتی !

لودوویکو صدای ناله ازدوسه جامی آید . شب هم بس تیره است .

شاید دامی باشد . صلاح نیست که بی کمک بیشتری بسراغ فریادها برویم .

رودریگو هیچکس نمی آید ؟ باید آنقدر خون از من برود که

بمیرم ؟

لودوویکو گوش کنید !

یاگو با چراغ وارد میشود

گراسیانو کسی ، آنجا ، یایکتا پیراهن می آید و با خود چراغ

وسلاح دارد .

یاگو که بود ؟ این هیاهو از که بود که فریاد میزد آدم کشته اند ؟

لودوویکو نمی دانیم .

یاگو شما فریادی نشنیدید ؟

کاسیو اینجا ، اینجا ! برای خدا بدادم برسید .

یاگو چه اتفاق افتاده است ؟

گراسیانو باید افسر پرچمدار اتللو باشد .

لودوویکو درواقع ، خود اوست ؛ مرد بسیار دلاوری است .

یاگو شما ، آنجا ، که هستید که اینگونه از درد فریاد می کشید ؟

کاسیو یا گو ، توئی ! اوه ! چند تن او باش کارم را ساختند ، مرا از پادر آوردند . کمکی به من بکنید .

یاگو آه ، خدایا ! سر کار معاون . کدام ناکسان بودند که چنین کاری کردند ؟

کاسیو به گمانم ، یکیشان در همین حوالی است ؛ نمی تواند در رفته باشد .

یاگو اوه ! نامردان غدار ! (به لودوویکو و گراسیانو) شما که هستید ، آنجا ؟ بیائید کمک کنید .

رودریگو اوه ! اینجا ، بدادم برسید .

کاسیو این یکی از همان هاست .

یاگو اوه ! آدمکش پست ! نامرد !

(چند ضربت شمشیر به رودریگو میزند)

رودریگو اوه ! یا گوی ملعون ! سگ بیرحم !

یاگو مردم را در تاریکی می کشند ! کجا هستند ، کجا هستند

این راهزنان خونخوار ؟ چه شهر خاموشی است !

های ، آدم کشته اند ! آدم کشته اند ! شما ، آنجا ،

چه کسانی هستید ؟ از نیکانید یا از مردم بدکار .

لودوویکو به آزمایش خواهید دانست .

یاگو سینیور لودوویکو ؟

لودوویکو بلی ، آقا ، خودش .

یاگو از شما پوزش می‌طلبم . کاسیو اینجا به زخم او باش از پای افتاده است .

کراسیانو کاسیو !

یاگو چطورید ، برادر ؟

کاسیو پایم را قلم کرده‌اند .

یاگو اه ، خدا نکند ! آقایان ، چراغ را نگهدارید تا زخمش را با پیراهن خودم ببندم .

بیانکا وارد میشود .

بیانکا ها ، چه خبر بود ؟ که بود که فریاد می‌کشید ؟

یاگو که بود که فریاد می‌کشید !

بیانکا اوه ! کاسیوی عزیزم ، کاسیوی نازنینم ! اوه ، کاسیو جان ،

کاسیو ، کاسیو !

یاگو هاه ! روسپی‌تر دست ! کاسیو ، حدس می‌زنید چه کسانی

شمارا بدین گونه ناقص کرده‌اند ؟

کاسیو نه .

کراسیانو متأسفم که شمارا در چنین حالی می‌بینم ! در بدر پی‌شما

میگشتم .

یاگو يك بندجوراب به‌من بدهید . خوب . اوه ! يك صندلی

هم‌لازم داریم تا اورا به آرامی از اینجا ببریم .

بیانکا آخ ! از هوش می‌رود ! اوه ، کاسیو جان ، کاسیو ، کاسیو !

یاگو آقایان ، گواه باشید . من به این زنك هر جائی

گمان میبرم که در این توطئه دست داشته است . کاسیوی عزیزم ، کمی تحمل داشته باشید . خوب ، خوب . چراغ را به من بدهید . ببینم ، آیا مردك چهره اش آشناست ، یانه . وای ! مبادا دوست و همشهری عزیز من رودریگو باشد ؟ نه . چرا . یقین که خود اوست .
خدا یا ! رودریگو !

گراسیانو

چه ! همان که اهل و نیزاست ؟

یاگو

درست خودش ، آقا . مگر می شناختیدش !

گراسیانو

می شناختمش ! خوب ، بلی .

یاگو

سینیور گراسیانو ؟ اوه ! لطفأمرابخشید . این حوادث خونین باید عذری برای سراسیمگی من باشد ، که این گونه از ادای احترام غافل ماندم .

گراسیانو

از دیدارتان خوشوقتم .

یاگو

حالتان چطور است ، کاسیو ؟ اوه ! يك صندلی ، يك صندلی بیارید !

گراسیانو

رودریگو !

(يك صندلی وارد صحنه می کنند .)

یاگو

بلی ، درست گفته اید : اوست ، خود اوست . و اینك صندلی . برای خدا ، چند تن او را با احتیاط از این جا ببرند . من خود پی جراح سردار میروم . (به بیانکا) و اما شما ، خانم ، حاجت به زحمت شما نیست . کاسیو ، مردی که کشته اش آنجا افتاده است دوست عزیزم

رودریگو است . مگر نزاعی باهم داشتید ؟

بهیچ وجه . اصلاً این مرد را نمی‌شناسم .

(به بیانکا) هارنگتان پریده است ؟ اوه ! او را از این هوای سرد بیزید . (کاسیو ورودریگورا می‌برند .) شما ، آقایان عزیز ، اینجا باشید . ها ، خانم رنگ پریده می‌نمائید ؟ - می‌بینید ، چه وحشتی درچشمان اوست ؟ اوه ! اگر براو خیره شوید ، بزودی چیزهای تازه‌ای از او خواهید شنید خوب نگاهش کنید ؛ خواهش می‌کنم ، بنگریدش . می‌بینید ، آقایان ؟ با آنکه زبانش از کار افتاده است ، خود گناه در زخسارش به‌زبان می‌آید .

امیلیا وارد میشود .

وای ! چه خب است ، شوهر ؟ چه خبر است ؟

کاسیو در تاریکی دچار حملهٔ رودریگو و دوستانش که گریخته‌اند شده است . کاسیو تقریباً از پا در آمده و رودریگو مرده است .

حیف از این آزاد مرد ! افسوس بر کاسیوی عزیز !

این همه نتیجهٔ هرزگی است . خواهش می‌کنم ، امیلیا ، برو و از کاسیو پرس امشب شام کجا بوده است ؟ او ! شما از این سخن به لرزه افتاده‌اید ؟

شام در خانهٔ من بود ؛ اما من از این حرف به لرزه نیافتاده‌ام .

اوه ! پس با شما بود ؟ شما را متهم می‌کنم . با من

کاسیو

یاگو

امیلیا

یاگو

امیلیا

یاگو

بیانکا

یاگو

بیائید .

تف ! تف برتوزن هر جائی !
من هر جائی نیستم . بلکه زندگیم با اندازه شما که بدین
گونه دشنام می دهید شرافتمندانه است .

به اندازه من ! اه ! تف بر تو !

آقایان بزرگوار ، برویم و کاسیو را زخم بندی کنیم .
خانم ، با ما بیائید ! شما باید داستان را چنانکه هست
به ما بگوئید . امیلیا ، شما هم به کاخ بروید و به سرور
من و بانوی من بگوئید چه حادثه روی نهوده است .
دیگر زود تر بروید . (باخود میگوید) امشب آن شبی
است که یا مرا به بزرگی میرساند ، یا که یکباره از
پای درمی آورد .

(بیرون میروند .)

امیلیا

بیانکا

امیلیا

یاگو

صحنهٔ دوم - اطاق خوابی در کاخ .

دردمونا در بستر خفته و شمعی روشن است .

اتللو وارد میشود .

اتللو

آه ! ای روح من ، فتنه این جا خفته است ، همه را او
موجب شده . و شما ، ای ستارگان آزره‌گین ، می‌سندید
که باشما بگویم چه کرده است ! همه را اوسیب شده .
اما خونس را نخواهم ریخت ، و این پوست سفید تراز
برف را که همچون مرمری که بر گورها می‌نهند
صاف است زخم‌دار نخواهم کرد . با این همه ، باید
بمیرد . و گرنه باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد
کرد . اینک اول شمع را بکشم ، سپس آتش زندگیش
را خاموش کنم . توای شعلهٔ فروزان ، اگر خاموش
کنم و سپس پشیمان گردم ، بار دیگر می‌توانم روشنائی
پیشینت را به تو بازدهم . اما ، توای استادانه‌ترین نمونهٔ
هنر و الای طبیعت ، همین که شمع زندگانت فرومرد ،

دیگر نمیدانم کجامیتوانم به آتش پرومته Prométhée دست یابم تا با آن بازترا بر افروزم . هر گاه که من گلی بچینم ، دیگر نمی توانم شادابی زندگی را بدو بازدهم ، و ناچار خشکیدنی است ؛ پس ، همان بر شاخ درخت خواهش بوئید !

(ددمونا را می بوسد .)

آه ، ای نفس مشکبوی که می توانی عدالت را به درهم شکستن شمشیر خود واداری ! بازیک بوسه ! و باز بوسه ای دیگر ! پس از مردن هم چنین باش . آری ، خواهمت کشت و آنگاه دوستت خواهم داشت . بازیک بوسه ، و این هم بوسه آخرین . هر گز بوسه ای بدین شیرینی و بدین شومی نبوده است . اشکم روان میگردد ، ولی اشکی است که از دل سنگم فرو میریزد ! اندوه من جوهر آسمانی دارد : ضربتش بر همان که بدو دل بسته است میرسد ... بیدار شد .

کیست ؟ توئی ، اتللو ؟

ددمونا

بلی ، ددمونا .

اتللو

به بستر می آئید ، سرور من ؟

ددمونا

ددمونا ، امشب نماز خوانده ای ؟

اتللو

بلی ؛ سرور من .

ددمونا

اگر بیادت هست که مرتکب گناهی شده ای که هنوز از آن به درگاه خدا تو به نکرده ای ، همین دم طلب

اتللو

آمزش کن .

دسدمونا
اتللو
وای ! سرور من ، منظور تان از این گمتار چیست ؟
خوب ، آنچه میگویم بکار بند و باختصار کوش . من
همین جا قدم خواهم زد نمی خواهم پیش از آنکه آماده
شوی جانت را بگیرم ! نه ، خدا نکند ! نمی خواهم
روح ت را هم بکشم .

دسدمونا
حرف از کشتن میزنید ؟

اتلاو
بلی .

دسدمونا
پس خدا خودش بر من رحم کند !

اتللو
از ته دل میگویم : آمین !

دسدمونا
حال که چنین می گوئید ، امید دارم دیگر مرا نکشید .

اتللو
هوم !

دسدمونا
از شما میترسم . چه ، با آن چشمان تان که در حدقه

میگردد قیافه شومی دارید . نمیدانم چرا باید بترسم ؛

چه گناهی در خود سراغ ندارم . ولی ، احساس میکنم

که میترسم .

اتللو
به گناهانت بیندیش .

دسدمونا
گناهم همان عشقی است که به شما دارم .

اتللو
ها و نیز آن که به کیفر آن باید بمیری .

دسدمونا
مرگی که به کیفر دوست داشتن باشد خلاف طبیعت

است . وای بر من ! برای چه لب زیرین تان را بدین-

سان میگزید ؟ خشمی خونبار پیکر تان را سراسر

میلرزاند . این همه قرائن بدی است که امیدوارم ،
امیدوارم من نشانهٔ تهدید آن نباشم .

خاموش ! بی حرکت بمان !

اتللو

فرمانبردارم . ولی مقصود چیست ؟

دسملونا

دستمالی که آن همه نزد من گرامی بود و آنرا به تو
دادم ، تو آنرا به کاسیو دادی .

اتللو

نه ، بجان خودم و به رستگاری روحم ! پی او بفرستید
و برسید .

دسملونا

جان شیرینم ، پرهیز ، پرهیز از سوگند دروغ ! تو در
بستر مرگی .

اتللو

بلی ، اما هم اینک که نباید بمیرم .

دسملونا

چرا ، هم اکنون . پس به آسودگی به گناهان خود
اعتراف کن . چه ، اگر هم نکنه به نکنه منکر آن
شوی و سوگند بخوری ، باز آن یقین نیرومندی را
که در من میخروشد نمیتوانی بر طرف سازی یا خفه
کنی . تو در آستانهٔ مرگی .

اتللو

پس خدا بر من ببخشاید !

دسملونا

من هم آمین میگویم .

اتللو

و شما نیز بر من ببخشید . من دزدندگی خود هرگز
اهانتی به شما نکوده ام ؛ هرگز کاسیورا دوست نداشته ام ،
مگر تا همان حد که خداوند فرموده است هر کسی را
دوست نداریم ؛ هرگز هم چیزی بیادگار به او نداده ام .

دسملونا

اتللو بخدا سو گند که دستمال را بچشم خود در دست او دیده‌ام. آه، ای زن پیمان شکن! دلم را همچون سنگ میکنی و باعث میشوی که کاری را که در پیش دارم آدم-کشی بنامم، و حال آنکه من آنرا فدیهای در راه عشق می‌شمرم. خودم دستمال را دیدم.

دستمونا پس آنرا پیدا کرده است. من هرگز آنرا به او نداده‌ام. بفرستید تا بیاید اینجا و به حقیقت اعتراف کند.

اتللو اعتراف کرده است.

دستمونا چه چیز را، سرور من؟

اتللو این که با تو رفت و آمد داشته است.

دستمونا چگونه؟ رفت و آمد نا مشروع؟

اتللو بلی.

دستمونا او چنین چیزی نخواهد گفت.

اتللو نه. چه، دیگر دهانش بسته شده؛ یا گوی درستکار بدین مهم قیام کرده است.

دستمونا او! پس ترس من چنین تعبیری داشت. چه! آیا مرده است؟

اتللو اگر با اندازه موهای سرش جان میداشت، باز کینه‌ام چندان اشتها در خود می‌یافت که همه را ببلعد.

دستمونا افسوس! او را بخیاننت کشتید، و کار من دیگر ساخته است.

اتللو تف برتو، روسپی! در حضور من بر مرگ او اشک میریزی؟

دسدمونا
 اتللو
 دسدمونا
 اتللو
 دسدمونا
 اتللو
 دسدمونا
 اتللو
 دسدمونا
 اتللو

(او را خفه میکند)

امیلیا (از پشت صحنه) سرور من ، سرور من ! های ، سرور من ، سرور من !

اتللو این صدا چیست ؟ مگر نمرده ؟ درست جان نداده ؟ من سنگدل ، باز رحم دارم نمی خواهم شکنجه جان کندنت بدرازا بکشد . هان ، آهان !

امیلیا (از پشت در) آهای ، سرور من ، سرور من !
 اتللو کیست این ؟

امیلیا (از پشت در) آه ! سرور من ، سرور گرامی ، میخواهم سخنی با شما بگویم .

اتللو ها ، امیلیاست . بگذار یکدم باشد . . . دیگر مرده است . . . بگمانم آمده است از مرگ کاسیوس سخن بگوید . هیاهوی بزرگی بود . . . ها ! دیگر تکان نمیخورد . مثل گور

آرام است . - آیا باید راهش بدهم ؟ این کار بجاست ؟
 - گمان میکنم که باز می‌جنبید . نه . - چه بکنم که
 بهتر باشد ؟ اگر او را بدرون راه دهم ، لابد میخواهد
 با زخم حرف بزند . زخم ؟ زخم ؟ کدام زخم ؟ من که زخم
 ندارم . او ! نمیتوان تاب آورد ! چه ساعت پراضطرابی !
 بگمانم باید اینک قرص خورشید و ماه بتمامی گرفته و
 زمین از یک همچو دگر گونی دهان وحشت باز کرده
 باشد .

امیلیا (از پشت در) او ! سرور گرامی ، تمنا میکنم بگذارید
 بیایم و سخنی با شما بگویم .

اتللو ترا از یاد برده بودم . خوب ، امیلیا ، بیا . اما آهسته ،
 بفرمی .. بگذار پرده‌ها را بکشم . کجا هستی ؟

(در را باز میکند .)

امیلیا وارد میشود .

خوب ، به چه کاری آمده‌ای ؟

امیلیا او ! سرور گرامی ، بیرون کشتار بیرحمانه‌ای واقع
 شده است .

اتللو چه ! هم اکنون ؟

امیلیا هم اکنون ، سرور من .

اتللو راست بخواهی ، همه از نحوست ماه است که بیش از حد

و معمول به زمین نزدیک شده است و آدمیان را دیوانه کرده .

امیلیا کاسیو ، سرور من ، یک جوان ونیزی بنام رودریگورا کشته است .

اتللو که رودریگو کشته شد ! ... آیا کاسیو هم کشته شد ؟

امیلیا نه ، کاسیو کشته نشده است .

اتللو کاسیو کشته نشده ! پس این کشتار در مقام خود نبوده و نغمه شیرین انتقام ناسازگشته است .

دسدمونا آه ! ناروا ، ناروا کشته شدم .

امیلیا وای ! این چه ناله ای بود ؟

اتللو ناله ؟ کدام ناله ؟

امیلیا وای ، خداوند ! صدای بانوی من بود . کمک کنید .

کمک کنید ، های ، بداد برسید ! اوه ، بانوی من ، باز سخن بگو ! دسدمونای عزیزم ، بانوی نازنین ، سخن بگو !

دسدمونا بیگناه میمیرم .

امیلیا اوه ! که بود که این کار کرد ؟

دسدمونا هیچکس ؛ خود من ... خدا نگهدار ! نزد سرورمهر بانم ازمن شفاعت کن . آه ! خدا نگهدار !

(میمیرد .)

اتللو ها ، آیا ممکن است کشته شده باشد ؟

- اهلیلیا افسوس ! کس چه میدانند ؟
- اتللو خودتان از زبانش شنیدید که خود او بود ، نه من .
- اهلیلیا بلی ، چنین گفت ، نباید از حق گذشت .
- اتللو اما مثل هر دروغگوئی به آتش دوزخ خواهد رفت .
- خودم او را کشته‌ام .
- اهلیلیا اوه ! همین است که او باز بیشتر به فرشتگان میماند و شما به سیاهکارترین دیوان !
- اتللو کارش به دیوانگی کشیده بود ، روسپی شده بود .
- اهلیلیا تهمتی است که بد او میزنی ، دیو !
- اتللو همچون آب دریا فریبکار بود .
- اهلیلیا و تو باید چون آتش تیز خشم باشی تا او را فریبکار بخوانی . اوه ! او پیاکی آسمان بود .
- اتللو کاسیو بر او دست یافته بود . اگر باور نداری ، از شوهرت پرس . اوه ! ملعون باشم و به قعر دوزخ بیفتم اگر بی دلیل درست و متقن دست به چنین کاری زده باشم ! بلی ، شوهرت همه را میدانست .
- اهلیلیا شوهر من ؟
- اتللو شوهر تو .
- اهلیلیا میدانست که او پیمان زناشوئی را زیر پا گذاشته است ؟
- اتللو بلی ، با کاسیو . اوه ! اگر او پا کدامن میبود ، هر چند هم که خداوند برایم دنیای دیگری همه از برجد یک تخته میساخت ، باز او را در بهای آن نمیدادم .

امیلیا

شوهر من !

اتللو

بلی، او بود که نخست به من گفت. مرد در دستکاری است!
از لای و لجنی که به کارهای ناشایست چسبیده بیزا راست.

امیلیا

شوهر من !

اتللو

زن، تکرار این کلمه چه لزومی دارد؟ میگویم شوهر تو.

امیلیا

اوه ! ای بانوی من ! نامردی و زدالت عشق را به
ریشخند گرفت ! شوهر من گفته که او ناپاک بوده است ؟

اتللو

خود او ، زن . میگویم شوهر تو ! می فهمی ؟ دوست
من ، شوهر تو ، یا گو ، یا گوی درستکار .

امیلیا

اگر او چنین چیزی گفته باشد ، بگذار جان زیانکارش
هر روز يك جو بیشترك پیوسد . از ته دل دروغ گفته
است . دسمونا بیش از حد دل بسته این پیوند بس نامبارك
تو بود .

اتللو

ها !

امیلیا

هر چه میخراهی بکن . نه این کار تو سزاوار بهشت است
و نه خودت شایسته او بودی .

اتللو

بهرت راست خاموش باشید !

امیلیا

حتی باندازه نصف طاقتم قدرت آزار مرا نداری . اوه !
ای خام ابله ! نادان پلید ! کاری کرده ای که ... نه ،
از شمشیرت نمیرسم . اگر هم بیست بار جان بدهم ،
باز ترا رسوا میکنم . کمک کنید ، کمک کنید ، های !
کمک کنید ! بانوی مرا مغربی کشت ! کشت ، آی ،

کشت!

مونتانو، گراسیانو، یاگو و دیگران وارد میشود.

- مونتانو چه خبر است؟ چه شده، سردار؟
- امیلیا اوه، یاگو، آمدید؟ آفرین! چه کرده‌اید که مردم آدمکشی خود را به گردن شما می‌اندازند؟
- گراسیانو موضوع چیست؟
- امیلیا اگر مردی، گفته این نامرد را تکذیب کن. میگوید تو به او گفته‌ای که زنش بدکاره بوده است. من میدانم چنین کاری نکرده‌ای، تو اینقدر پست نیستی. بگو، دلم نزدیک است بترسد.
- یاگو من همان را که فکر میکردم گفته‌ام، و او خود پی برد که جز راست و درست چیزی نگفته‌ام.
- امیلیا ولی آیا هرگز به او گفته‌اید که زنش ناپاک بوده است؟
- یاگو گفته‌ام.
- امیلیا دروغ گفتید، دروغ نفرت بار و دوزخی. برستگاری روح دروغ گفتید، دروغ ناجوانمردانه. که او با کاسیو سرو سری داشته است؟ ها، گفتید با کاسیو؟
- یاگو با کاسیو، خانم. دیگر هم دهانت را ببند!
- امیلیا دهانم را نخواهم بست. وظیفه دارم سخن بگویم. بانوی من اینجا در بسترش کشته افتاده است.
- همه اوه! خدا روا ندارد!

امیلیا

و گزارشهای شماست که موجب این قتل شده .

اتللو

ها ، آقایان ، بهت زده نباشید ؛ این عین حقیقت است .

گراسیانو

حقیقت بس ناگواری است .

مونتانو

چه کار فجیعی !

امیلیا

جنایت ! جنایت ! جنایت ! فکر میکنم ، ها ، فکر میکنم

و چیزی دستگیرم میشود . آه ! جنایت ! همانوقت هم

چیزی بنظرم رسیده بود . اوه ! خودم را ازغصه خواهم

کشت . وای ، چه جنایتی ! چه جنایتی !

یاگو

چه ! مگر دیوانه شده اید ؟ به شما دستور میدهم ، به خانه

بروید .

امیلیا

آقایان بزرگوار ، اجازه بدهید هر چه در دل دارم بگویم .

درست است که باید از او فرمان ببرم ، اما نه اکنون .

شاید هم ، یاگو ، دیگر من هرگز به خانه نرسم .

اتللو

اوه ! هو ! هو !

(روی تخت می افتد .)

امیلیا

ها ، بیفت و خروش بردار . چه ، نازنین ترین زنی را که

چشم به آسمان گشوده است بیگناه کشته ای .

اتللو

اوه ! بدکاره بود . - عموجان ، من شمارا بجا نمی آوردم .

اینك برادر زاده تان که اینجا خفته است ، و همین

دستهای من در واقع دمی پیش راه نفس بر او بسته است .

میدانم که این کار بنظر هولناك و زشت مینماید .

گراسیانو

بیچاره دسدمونا! جای خرسندی است که پدرت مرده است. زناشویی تو او را از پای در آورد؛ ولی باز اندوهی پاک رشته فرسوده عمرش را گسیخت. اگر اینک زنده میبود، دیدن این منظره او را چنان به نومیدی می کشاند که البته برفرشته موکل خود تفرین میفرستاد و از خود دورش می کرد، و در نتیجه خود در شمار راندگان می آمد.

اتللو

آری، اسفانگیز است؛ اما یا گو می داند که او هزار بار خود را با کاسیو به ننگ آلوده بود. کاسیو خود بدان اعتراف کرد. بلی، به پاداش هنر نمائی های عاشقانه اش، دسدمونا همان یادگار و همان نشانه محبتی را که از من داشت به وی داد. من آنرا در دست کاسیو دیده ام. و آن دستمالی بود که پدرم در زمان قدیم به مادرم هدیه داده بود.

امیلیا

آه، خداوندا! آه، ای نیروهای آسمانی!

یا گو

اه، آرام بگیرید، آخر!

امیلیا

گفتی است و باید به زبان بیاید. آرام بگیرم؟ آقا؟ نه، نه، آزاد و سبکبار همچون هوا سخن خواهم گفتم. بگذار خدا و مردم همه شیاطین، آری، بگذار همه شان به سرزنش من فریاد بردارند؛ می خواهم سخن بگویم.

یا گو

عاقل باشید، به خانه بروید.

امیلیا

نمی خواهم.

(یاگو باشمشیر تهدیدش میکند .)

تف ! بروی زن شمشیر می کشید ؟
تو ، ای مغربی سبک مغز ! دستمالی که از آن سخن
می گوئی من آنرا بر حسب اتفاق پیدا کردم و به شوهرم
دادم . چه ، بارها ، با اصرار فراوانی که براستی در
خورهمچو چیزی مقدارى نبود ، از من خواسته بود که
آنرا بدزدم .

روسی پلید !
که دسدمونا آنرا به کاسیو داده باشد ! ... نه ، صد
افسوس ! من بودم که آنرا یافتم و به شوهرم دادم .

ناپاک هرزه ، دروغ میگوئی !
بخدا سوگند ، دروغ نمی گویم . دروغ نمی گویم ،
آقایان . آه ، آدمکش بیخرد ! آخر ، همچو تو
دیوانه‌ای را یازنی بدین خوبی چه کار ؟

پس مگر در آسمان سنگ نیست ؟ آخر ، برق و تندر
به چه کار میآید؟ هاه ! جانی بیمتا !
(به یاگو جمله میبرد ، یاگو باشمشیر ضربتی به امیلیا میزند

و در میرود .)

زنك ازپا درمیآید ؛ به یقین زنش را کشت .
ها ، بلی . اوه ! مرا کنار بانویم بخوابانید .
زنش را کشت و در رفت .

گراسیانو

امیلیا

یاگو

امیلیا

یاگو

امیلیا

اتللو

گراسیانو

امیلیا

گراسیانو

مونثانو

نامرد بیباکی است . - شما این شمشیر را که از چنگ
مغربی در آورده ام بگیرید . بیائید ، بیرون در بایستید ،
اگر هم لازم افتاد او را بکشید و نگذارید از در بگذرد .
من خود بدنبال آن ملعون بد کردار می روم ؛ چه ،
نامرد پس شریری است .

(مونثانو و گراسیانو بیرون میروند .)

اتللو

دیگر دلیری هم در من نمانده است . هر تازه از راه
رسیده ای می تواند شمشیر از دستم بگیرد . ولی ، پس از
مرگ درستی و پاکی چه لازم است که شرف و مردانگی
زنده باشد ؟ بگذار همه باهم از دست برود .

امیلیا

بانوی من ، چه تعبیری داشت آن سرود تو ! گوش کن
آیامی توانی بشنوی ؟ من بسان قوبا نغمه موسیقی جان
می سپارم : «دریغ سایه بید و سرود بید !»

مغربی ، ای مغربی سنگدل ! او پاکدامن بود . ترا
دوست می داشت . خدا کند که روحم از این سخن راست
رستگار گردد ! می میرم ، و دل و زبانم یکی است .

(میمیرد .)

اتللو

من در این اطاق سلاح دیگری دارم ، - شمشیری
اندلسی که در رودخانه یخبندان آبش داده اند . ها !
یافتمش . عموجان ، من باید بیرون بروم .

گراسیانو

(از پشت در) دست زدن به چنین کاری بر تو گران خواهد

افتاد. سلاحی به کف ندازی و ناچار باید سر فرود آری.
پس، بدرون بیا، با تو سخنی دارم. و گرنه، با همه
بی سلاحی، بر تو حمله ور خواهم شد.

اتللو

(گراسیانو بدرون میاید.)

چه میخواهی؟

گراسیانو

اتللو

نگاه کنید! شمشیری به کف دارم. و هرگز شمشیری
از این بهتر زان هیچ سربازی را نسائیده است. به یاد
دارم که روزی با این بازوی کوچک و این شمشیر آبدار
از میان موانعی بیست بار استوارتر از شما راه به روی
خود باز کردم. ولی، آه! لاف بیهوده می زنم. چه
کسی می تواند بر سر نوشت خود فرمان براند؟ آن
زمان گذشت. ازینرو، با آنکه مرا شمشیر به کف
می بینید، هراسی به خود راه ندهید. اینک پایان سفر
من و نهایت کار من است، این آخرین سامان دریا نوردی
من است. آیا از وحشت است که پس پس می روید؟
ترس تان بی جاست. حتی اگر نئی برسینه اتللو حواله
دهند، عقب خواهد نشست. آخر، اتللو کجا برود؟...
دخترک بد اختر. آه! اینک چه منظره ای داری! همچون
پیراهنت رنگ پریده ای! آنگاه که در روز شمار به
یکدیگر برسیم، دیدار تو بدین گونه که اینک هستی،
روح مرا از آسمان فرو خواهد افکند و اهریمنان بر آن

چنگ خواهند انداخت . سردی ، سردی دختر من !
 همچون دامن پاک تو ! - اوه ! نفرین ، نفرین بر تو
 ای ناکس ! دور از لذت دیدار آسمانی او ، شما ، ای
 اهریمنان ، روح مرا با تازیانه شکنجه دهید ! در بادهای
 وزان آواره اش دارید ! در شعله های گوگرد بریانش
 کنید و در زرقنای دریا های آتش فرو برید ! آه ! دسد مونا !
 دسد مونا ! مرده ای ! اوه ! هو ! هو !

لودوویکو و مونتانو ، با تفاق کاسیوکه او را بر مژدلی حمل
 می کنند ، و نیز چند افسر که پاگو را اسیر کرده اند وارد
 میشوند .

کجاست آن مرد سنگین دل بد بخت ؟

لودوویکو

که زمانی اتللو نام داشت ؟ منم ، اینجا .

اتللو

و آن افعی بدنهاد کجاست ؟ بیاریدش .

لودوویکو

به پاهایش چشم می دوزم . وای ، این هم افسانه ای بیش
 نیست . بر راستی ، اگر شیطان باشی ، نمی توانمت
 کشت .

اتللو

(زخمی بر پاگو میزند .)

شمشیر از کفش بیرون کنید .

لودوویکو

به خونم کشید ، آقا ! اما کشته نشدم .

پاگو

تأسفی از آن ندارم . می خواهم زنده بمانی ، چه ، بمقید
 من مرگ برای تو سعادت است .

اتللو

لودوویکو و توای اتللو ، که در گذشته چندان خوب بودی ، چگونه در دام مکر این ناکس ملعون افتادی ؟ چه می توان درباره ات گفت ؟

اتللو خوب ، هر چه بخواهید ؛ مثلاً قاتلی شرافتمند . چه ، هیچ کاری به کینه توزی نکردم ؛ بلکه همه از بهر شرف بود .

لودوویکو این بد نهاد به پاره ای از جنایات خود اعتراف کرده است . آیا شما او برای مرگ کاسیو با هم تباری کرده بودید ؟

اتللو بلی .
کاسیو سردار عزیز ، من که هرگز بدی در حق شما نکرده بودم .

اتللو باور می کنم و از شما پوزش می طلبم . خواهش دارم ، از این اهرمن زاده بپرسید برای چه تن و جان مرا بدین گونه در دام کشید ؟

یاسمو از من چیزی نپرسید . آنچه دانستنی بود می دانید ؛ از این پس دیگر يك کلمه بر زبان نخواهم آورد .
لودوویکو چه ! حتی برای استغفار به درگاه خدا ؟

گراسیانو شکنجه دهانتان را باز خواهد کرد .
اتللو ها ، همان بهتر که چیزی نگوئی .

لودوویکو آقا ، شما اینك پی خواهید برد کار از چه قرار بوده است . چه ، گمان می کنم که نمی دانید . اینك نامه ای

که در جیب رودریگو، مردی که کشته شده است یافته اند؛
و این هم نامه دیگر. از نامه نخست برمیآید که مرگ
کاسیو میبایست بدست رودریگو صورت گیرد.

اتللو اوه ! نامرد !

این قدر کافر کیش ! این قدر ناپاک !
این هم نامه سرزنش آمیز دیگری که باز در جیب او
یافته اند. چنین می نماید که رودریگو می خواسته است
آنها برای این نامرد ملعون بفرستد ؛ اما ، ظاهراً ،
در این میان وی سر می رسد و او را مجاب می سازد .

اتللو اوه ! راهزن زیانکار ! - خوب ، شما ، کاسیو ، چگونه
بر آن دستمال که از آن زنم بود دست یافتید ؟

کاسیو من آنرا در اطاقم پیدا کردم . و او خود می پیش اقرار
کرد که آنرا به منظور خاصی بدانجا افکند و بدانگونه
که دلخواه او بود به مقصود هم رسید .

اتللو اوه ! دیوانه ! دیوانه ! دیوانه !

کاسیو از آن گذشته ، رودریگو در نامه خود یا گو را سرزنش
می کند که چگونه او را بر آن داشت تا در آن شب
نگهبانی بامن به ستیزه برخیزد ؛ و این همان است که
بهانه شد تا من مقام خود را از دست بدهم . و این رودریگو ،
پس از آنکه یکچند گمان می رفت که مرده باشد ، می
پیش به سخن در آمد و گفت که یا گو او را به کمین
نشانده ، و همان یا گو بود که کار او را ساخت .

(به اتللو) شما از فرماندهی و اختیارات خود معزول هستید . باید این اطاق را ترك كنید و با ما بیایید . از این پس کاسیو در قبرس فرمان خواهد راند . اما این ناکس ، اگر شکنجه‌ماهرانه‌ای باشد که با آن بتوان مدت‌ها او را در غذای سخت نگه‌داشت ، البته درباره او کوتاهی نشود . خود شما هم ، تا زمانی که چگونگی تقصیرتان بر دولت ونیز معلوم گردد، زندانی خواهید بود . دیگر بپریدش .

نه ، آهسته تر ! پیش از آنکه بروید، يك دو کلمه سخن دارم . من خدماتی به دوات کرده‌ام . همه می‌دانند ؛ و بیش از این چیزی نمی‌گویم . اما از شما توقع دارم در نامه‌های خود ، هنگام گزارش این وقایع ناگوار، از من چنانکه هستم سخن بگوئید. نه از بار گناهم بکاهید، نه از سرید خواهی چیزی بر آن بیفزائید بر شماس که از من چون مردی سخن برانید که نا بخردانه ولی بیش از اندازه دوست می‌داشت ؛ مردی که با سانی دچار حسد نمی‌شد، اما همینکه بدین راهش کشاند سراسیمه گشت و به افراط گرائید ؛ مردی که دستش بسان آن هندوی فرومایه مرواریدی را که به همه آل و تبارش می‌ارزید بدور انداخت ؛ مردی که هر چند عادت به گریستن نداشت، اینک از چشمان زبون گشته‌اش بیش

از آن اشك می ریزد که صمغ شفا بخش از درختان عربستان ، این همه را شما بنویسید ، و از آن گذشته بگوئید که يك بار در حلب ، هنگامی که يك ترك زشتخوی عمامه بسر مردی و نیزی را می زد و به دولت ناسزا می گفت ، من گریبان آن سگ مختون را گرفتم و بدین سان ضربتی بر او زدم .

(باخنجر ضربتی به خود می زند .)

اوه ، چه ماجرای خونینی !

گفته هایمان همه بر باد شد و رفت .

پیش از آن که ترا بکشم بوسیدمت ، راهی جز این نداشتم

لودوویکو

گراسیانو

اتللو

(برنش دسدموتا می افتد .)

که هنگام کشتن خویش باز ترا ببوسم و جان بسپارم ،

(میمیرد .)

من از همین بیم داشتم ، اما گمان می کردم که با وی سلاح نیست . چه ، براستی دلاور بود .

(به یاگو) ای سگ درنده خو ، که همچون اضطراب و

قحطی و دریا رحمی به دل نداری ! بر این بستر و بار

اندوه زای آن بنگر . این همه کار تو است . چشم را

دیدار آن چون زهر است ؛ پوشانیدش . گراسیانو ،

شماخانه و دارائی مغربی را بدست گیرید ؛ چه ، بحکم

کاسیو

لودوویکو

ارث به شامی رسد . و بر شاماست ، جناب فرماندار ، که
این نامرد دوزخی را به سزای خود برسانید و وقت و
محل و نوع شکنجه اش را مقرر دارید . اوه ! بر عذابش
بیفزائید . من هم اینک بر کشتی می نشینم و بادلی
اندوهناک می روم تا این حادثه جانگداز را به سنا گزارش
دهم .

(بیرون میروند .)

پایان